

رویدادهای جهان

بولتن شماره ۳

تیر ۱۳۷۵

از شرکت پژوهشی پیام پیروز

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۱۷-۱۳۴۶۵

در این شماره

- ۱..... ضرورت توجه فعالان کارگری به شیوه نوین کار / مازیار
- ۲..... فقر و انقلاب / منوچهر بهزادی
- ۲..... درباره تلفیق کار مخفی و علنی / بیژنی
- ۳..... کمونیست‌های آمریکا حزب خود را توده‌ای می‌کنند / هنری
- ۳..... تغییر در منشور ملی فلسطین / مظفری
- ۴..... سیزدهمین کنگره حزب کمونیست آلمان / سیاسی
- ۴..... و دیگر کسی نماند (شعر) / برتولد برشت
- ۴..... فاجعه ایدئولوژیکی بودن / رضاپور
- ۶..... سیمای واقعی آنارشیزم باکونین / ف. م. جواشیر
- ۹..... گوشه‌هایی از جنبش کارگری ایران (۱۲۸۰ - ۱۳۲۵) / سردار
- ۱۱..... لنین و ضرورت مبارزه در راه هدفهای مبرم / مجیدی
- ۱۳..... شیوه مارکس / رمضانی
- ۱۴..... روابط مارکس با همسرش / م. رضوی
- ۱۸..... زن در آئینه قانون / فرزانه پویا
- ۲۴..... ای دلت لبریز از اندوه (شعر) / س. ک. مردمنوشت
- ۲۵..... جدول و نمودار ستونی فراوانی برخی از مجازات‌های مندرج در قوانین جزایی ایران / زهرایی

ضرورت توجه فعالان کارگری به شیوه نوین کار

مازیار

حقوق اساسی حویث جلب کرد. در جریان این عمل، از میان کارگران، افرادی مورد توجه و علاقه عموم یا اکثریت افراد قرار می‌گیرند و به عنوان نماینده کارگران عملاً وظیفه رهبری تلاشهای آنها را به عهده می‌گیرند و این افراد می‌توانند هسته اصلی سازمان سندیکا را تشکیل دهند. فعالین کارگری باید با ارائه مدیریت صحیح، شرکت صادقانه و صمیمانه و فعال در زندگی و مبارزات کارگران، با پذیرش بینش نو و اخلاق، با اعمال شیوه عمل منطقی و مؤثر، با رفتار اجتماعی سالم، کارگران را به سوی خود جلب کنند و اعتماد و اطمینان آنها را نسبت به خود بوجود آورند و تحکیم بخشند.

فعالیت منظم و خستگی‌ناپذیر در میان کارگران و فرمان دادن صحیح جنبش مطالباتی براساس خواسته‌های مبرم، همراه با نرمش و انعطاف‌پذیری ضروری، می‌تواند کارگران را در دستیابی به حقوق اساسی خود و بویژه ایجاد تشکلهای مستقل و دموکراتیک کارگری یاری برساند. فعالین کارگری نباید به دلیل جو رکود و ایستایی در مجموعه جنبش کارگری یا شکستهای متعدد در عرصه مبارزات خود، یأس و ناامیدی و انفعال را بپذیرد و به وضعیت موجود تسلیم شوند، بلکه باید با درس‌گیری از گذشته و درک بیش از پیش اهمیت ضرورت اتحاد و مبارزه در صفوف خود، مبارزه خود را به اشکال مختلف و نوین ادامه دهند. باید فضای گفتگو و بحث میان فعالان کارگری برای کشف راههای جدید فعالیت ایجاد شود. آنها باید در وهله اول، کار آگاه‌کننده و سازماندهی خود را در میان قشر تحصیل‌کرده، یا با تجربه، یا دارای انگیزه از طبقه کارگر گسترش دهند. باید کارگران را به حقوق اساسی و عمومی و نیز حقوق صنفی و سیاسی خودشان آگاه ساخت. علل وجود بحران‌های اقتصادی و اجتماعی و وجود فقر و بیکاری و بی‌خانمانی و نیز چگونگی غلبه بر این وضعیت نابسامان را برای آنها روشن ساخت. سپس متناسب با روحیه و طرز فکر و آگاهی کارگران هر واحد، طرق و شیوه‌های خاص مبارزه را برگزید. آنگاه برای متقاعد نمودن آنها به مبارزه و به قصد متحد ساختن آنها بر پایه تحقق خواست یا خواسته‌های معین و با اتکاء به شعور و شیوه مشخص، اقدامات پیگیرانه‌ای را با صبر و نرمش انجام داد و در جریان عمل اجتماعی و سیاسی خود بتوان جنبش و حرکت صنفی کارگران را به جنبش عمومی دموکراتیک تمامی اقشار مردم برای تأمین آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک در کشور پیوند زد و این مبارزه گسترده را به پیش برد.

فعالین کارگری که از متحیر شدن از حوادث گوناگون‌رهای پدید آمده و پوسته‌های سادگی را ترک‌انده و درک کرده‌اند که بسیاری از داورهای گذشته در شرایط جدید به نتایج مطلوب نمی‌رسد، می‌توانند با اتکاء به دیدگاه نوین و شیوه‌های نوین مبارزاتی، گامهای جدی و بلند و مؤثری در عرصه بغرنج مبارزه صنفی و سیاسی طبقه کارگر بردارند. زمین‌های حاصلخیز فکری دوران جوانی که رصیدت‌مندانه هر محصولی را می‌شد در آن کاشت و درو کرد، اینک تحت نیروی معنوی مبارزاتی قرار خواهد گرفت که متکی به دانش و بینش نو هستند و جز و قعی شرایط کنونی را به خوبی درمی‌یابند.

در حال حاضر شرایط اقتصادی و اجتماعی حاکم بر زندگی کارگران بسیار دشوار و غیرقابل تحمل است. بیکاری بیش از ۳ میلیون کارگر، فقر و بی‌خانمانی، رشد فساد و جنایت، افزایش بیماریهای روحی و عصبی، از پیامدهای ساختار بیمار و بحران‌زده اقتصادی و اجتماعی است. تسلط کامل سرمایه‌داری افسارگسیخته دلالی و تسلط استبداد، از جمله علل اصلی ایجاد این ساختار می‌باشد. ترکیب جامعه کارگری کشور با انجام طرح‌هایی مانند بازنشستگی پیش از موعد مقرر، افزایش کارشناسان و تکنسین‌ها، ورود طیف وسیع جوانان تحصیل‌کرده به محیط کارگری، ... تغییر کرده است. سن میانگین طبقه کارگر کاهش و میزان سواد آنها افزایش یافته است. اما در عین حال این ترکیب جدید کارگری از تجربه مستقیم کارگران نسل گذشته و مبارزات و قیام‌ها و اعتصابات آنها برخوردار نیست. طبقه کارگر صنعتی در کشور ما آنچنان که باید و شاید رشد نیافته است. به دلیل مشکلات عظیم اقتصادی و اجتماعی، بسیاری از کارگران کارخانجات برای تأمین معاش به کارهای دوم و سوم و بویژه به دلالی و کوبین‌فروشی و ارز فروشی مشغول شده‌اند که این امر در روحیه و شم و آگاهی و خصلت طبقاتی آنها تأثیر بسیار منفی گذاشته است. فعالین جدید کارگری بویژه در عرصه سیاسی با اتکاء به تجربه مستقیم خود و مطالعه و بررسی تجارب فعالان قدیمی و بواسطه درگیر شدن با مسایل و حوادث گوناگون، به دنبال آن هستند تا با کنارگذاشتن خشک‌اندیشی، راهها و طرق مبارزاتی گوناگون را با خلاقیت و نوآوری بیابند و با انعطاف‌پذیری منطقی و شناخت صحیح از ویژگی‌ها و چارچوب‌های خاص محیط کارگری، فعالیت صنفی و سیاسی خود را گسترش دهند. در این راستا می‌توان در جهت تشویق روحیه آزاداندیشی و دموکراتیک در طبقه کارگر، ترویج ادبیات کارگری، انتشار خواسته‌ها و نیازها و مشکلات کارگران، آشنایی کارگران با قوانین و آیین‌نامه‌ها و بخشنامه‌های مربوط به حقوق انسانی و صنفی خود و استفاده از آنها در جهت تأمین حقوق قانونی خود، ارتقاء آگاهی عمومی و صنفی کارگران و ترغیب کارگران به ایجاد تشکلهای صنفی مستقل یا شرکت فعال در آنها، ... تلاش کرد. فعالین کارگری با آگاهی کامل از شرایط جامعه، مطالعه دقیق وضع محیط کار، و براساس خواسته‌های مبرم کارگران و برحسب اوضاع و احوال و شرایط مشخص کار، می‌توانند به تدریج در میان کارگران اندیشه عمل جمعی به منظور تحقق خواست مشخصی را رسوخ دهند. پس از آن که خواست معینی تدریجاً در میان کارگران عمومیت یافت یا لافل بسیاری از آنان را به خود جلب نمود، آنگاه می‌توان شکل مشخص عمل جمعی را با توجه به روحیه کارگران عنوان کرد. (مانند نامه دسته جمعی به مدیر کارخانه یا به وزارت کار - ارسال شکایت به مراجع دولتی - دست از کار کشیدن کوتاه مدت یا درازمدت به صورت جزئی یا عمومی).

عمل جمعی در صورت موفقیت خود وسیله نیرومندی برای سازمان دادن است و می‌توان براساس همین تجربه یا تجربیات دیگری از این قبیل، کارگران را تشویق نمود که رسماً مسئله تشکیل سندیکا را مطرح کنند و بدین طریق گام به گام کارگران را به تلاش جمعی به منظور تحقق خواسته‌های مبرم و

فقر و انقلاب

منوچهر بهزادی

بخشی از رهنمودهای کمیترین برای کلیه احزاب کمونیست جهان درباره تلفیق کار مخفی و علنی

بیژنی

نشریه کمونیست بین الملل، ۱۵ نوامبر ۱۹۳۳

اصل اساسی کار مخفی احزاب کمونیست، توانایی حفظ خصوصیت توده گیر بودن حزب در فعالیتهای زیرزمینی اش در دوران شدیدترین حملات وحشیانه می باشد. خصلت توده ای جوهر مخفی کاری در این نیست که یک گروه کوچک افراد را از دشمن مخفی نمایم بلکه این خصلت در اجرای پیگیر کار توده ای و در اختیار داشتن سیل کمکهای مداوم از جانب توده ها که در رابطه فشرده با سازمان مخفی هستند، تبلور می یابد. یک حزب مخفی قوی، حزبی است که عمیقاً در توده ها ریشه داشته باشد و بوسیله تعداد زیادی از هواداران و فعالین انقلابی غیرحزبی احاطه شده باشد... فرق اساسی روش های علنی و غیرعلنی فقط در پنهانکاری نیست بلکه این تفاوت در سیستم متمایز کار توده ای، در انجام حزب و در قابلیت حزب برای ایجاد ارتباط با توده ها و پیدا کردن راهی به درون توده ها در شدیدترین شرایط تروریستی و اختناق نهفته است... جوهر مسأله کار مخفی فقط در پنهانکاری به خاطر خود پنهانکاری نیست... پنهانکاری در یک حزب کمونیست توده ای، فقط همراه با کار توده ای می تواند وجود داشته باشد و این پنهانکاری در مواقعی که کار توده ای در میان نبوده از میان می رود.

... هدف از تمامی سیاستهای سازمانی حزب، از تمامی شیوه های رهبری و پیشرفت و تعلیم و تربیت کادرها این است که کار توده ای از طریق هسته ها و بویژه حوزه های کارگری در کارخانجات تا حد امکان توسعه یابد. این سبک کار، فعالیت این حوزه هایی را که مستقیماً مبارزه کرده به درون توده ها نفوذ می کنند، صحت جریان این کار را در مجموع تضمین می نماید. حوزه فقط پایین ترین تقسیم اداری حزب نیست، بلکه این واحد حزبی اهرم اساسی نفوذ حزب در توده هاست. هر رهنمودی از جانب حزب اگر به پایین ترین نقطه یعنی حوزه ها نرسد، اگر این واحدها برای اجرایش بسیج نشوند، سخن پوچی بیش نخواهد بود... حوزه آن قسمت از حزب است که بیش از همه به درون توده ها رفته است، اما به هیچ وجه ضربه پذیرترین نقطه تشکیلات حزبی نیست. برعکس زمانی که حوزه با مهارت کار کند، حلقه ای از حزب می شود که بیش از همه توسط توده ها حمایت می گردد. حوزه ای که کار توده ای روزانه را پیش می برد خود را با قشری از فعالین غیرحزبی از چشم دشمن می پوشاند و شیوه انتقال مخصوص به خود را در توده های کارگری دارد. دامنه کار توده ای حزب به توانایی اش برای توسعه فعالیت کادر کارگران غیرحزبی که تحت رهبری حزب فعالیت می کند، بستگی دارد.

روابط یک حزب مخفی با سازمانهای انقلابی توده ای، اعم از سازمانهای مخفی و یا آنهایی که بدون اجازه رسمی علناً فعالیت می نمایند، یک سری مسائل جداگانه را که حائز اهمیت فوق العاده هستند بوجود می آورد. مخفی بودن یک مقوله مطلق، جامد و از پیش تعیین شده نیست. درجه زیرزمینی

فقر یعنی محرومیت انسان از حداقل وسایل ارضاء حوایج مادی و معنوی. فقر به طور عمده نتیجه وجود دو عامل است: پایین بودن سطح تکامل نیروهای مولده و تسلط مناسبات تولیدی مبتنی بر استثمار فرد از فرد. برخی اعتقاد دارند که از آنجا که «بدون تئوری انقلاب، جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد»، و تئوری انقلابی بیش از همه در بین طبقه کارگر و سایر اقشار زحمتکش و استثمار شونده زمینه پذیرش دارد و همین توده های میلیونی (که حداقل همیشه به طور نسبی فقیرند) عامل اصلی تحقق تئوری انقلابی هستند، لذا اگر آنها فقیر بمانند و فقیرتر شوند، بیشتر زمینه پذیرش تئوری انقلابی را دارند.

اما باید گفت که در اینجا از یک مقدمه درست یک نتیجه نادرست گرفته می شود. زیرا باید دانست (که اولاً طبقه کارگر که دچار فقر مادی است) خود به تئوری انقلابی دست نیافت، بلکه روشنفکرانی از طبقه بورژوا، مانند مارکس و انگلس بودند که از راه پژوهش علمی، تئوری انقلابی را تنظیم کردند و در اختیار وی گذاشتند. ثانیاً وجود خصلت انقلابی در طبقه کارگر بویژه به علت فقر وی نیست، بلکه در پیوستگی او با تولید بزرگ و مدرن، در شکل پذیری او و در نفع او در تحول اجتماعی است. ثالثاً اقشار دیگری از استثمار شونده گان هستند که نسبت به اقشار دیگر فقیرترند ولی به هیچوجه انقلابی تر نیستند. رابعاً روشنفکرانی از طبقات خرده بورژوا و بورژوازی هستند که زندگی مرفهی دارند اما از گروهی از «فقرا» به مراتب انقلابی ترند. گذشته از این، اگر ما معتقد باشیم که طبقه کارگر و سایر قشرهای زحمتکش و استثمار شونده فقیر بمانند و فقیرتر شوند برای انقلاب بهتر است، آنوقت یا به صورت ناظر بد و بدتر شدن وضع مادی و معنوی آنها در خواهیم آمد (که چیزی جز بی اعتنایی به سرنوشت زندگی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان نیست)، یا فعالانه به فقر و تشدید فقر آنها کمک خواهیم کرد. اما مسأله این است که نه فقط نمی توان و نباید ناظر بیطرف فقر و تشدید فقر زحمتکشان بود چه رسد به این که در سیاست خود به تشدید فقر آنها کمک کنیم)، بلکه باید تا زمانی که انقلاب در می رسد برای بهبود وضع مادی زحمتکشان هر اندازه هم کوچک باشد، مبارزه کرد و از هر بهبود واقعی وضع توده ها، خواه اقتصادی و خواه سیاسی پشتیبانی کنیم.

می دانیم که توده ها هر قدر هم فقیر باشند و فقیر شوند خود به خود به سطح آگاهی انقلابی نمی رسند. آیا کافی است تئوری انقلابی را برای آنها توضیح دهیم تا آنها انقلابی شوند؟ به هیچوجه! در زندگی واقعی اصلاً قضیه به شکل دیگری است. برای آنکه توده ها اصولاً به برنامه شما توجه کنند و سپس به دنبال شما بیایند، باید به شما اعتماد کنند. و این اعتماد فقط زمانی حاصل خواهد شد که توده ها انقلابیون را مبارزان صادق و فداکار مطالبات خود، خواه کوچک و خواه بزرگ، خواه اقتصادی و خواه سیاسی ببینند. نیروی انقلابی نه فقط در مردم و مشی خود خواستها و آرزوهای مردم را منعکس می سازد، بلکه هدف و فداکارانه، با حوصله و پیگیری از این خواستها دفاع کرده و برای تحقق آنها در پیشاپیش توده ها مبارزه می کند. هرکس بخواند انقلابی و نفعی نیست، هرکس بخواند توده ها را انقلابی کند و

شدن یک حزب، به رابطه متقابل نیروها به تعیبت حزب و به توانایی حزب برای ارتباط با توده‌ها از میان موانع تورر بستگی دارد. تنها یک حزب سکتاریست که از توده‌ها جدا افتاده است که باید کاملاً ریزمینی باشد. حزبی که با توده‌ها ارتباط دارد همیشه خودش را به جلو می‌راند و همواره قادر خواهد بود تا برای خود پایگاهی در سازمانهای توده‌ای بیابد... مورد دیگر این است که «بی عملی» با شرایط پنهان‌کاری جلوی کار حزب را می‌گیرد... که فقط با واژه‌ی «بزدلی» و «فرصت طلبی» قابل توضیح می‌باشد.

بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا (۱۹۹۶) کمونیست‌های آمریکا حزب خود را توده‌ای می‌کنند

هنری

بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا در روزهای اول تا سوم ماه مارس ۱۹۹۶ در شهر کارگری کلیولند واقع در ایالت اوهایو با موفقیتی کم‌نظیر برگزار گردید. در این کنگره بیش از پانصد نفر از اعضای حزب به نمایندگی از سوی سازمان‌های حزبی ۲۸ ایالت آمریکا شرکت داشتند به دعوت حزب کمونیست آمریکا، هیأت‌های نمایندگی کمیته مرکزی حزب کمونیست ویتنام، حزب کمونیست یونان، حزب سوسیالیست مردمی مکزیک، حزب کمونیست کانادا و حزب سوسیالیست زلاندنو به عنوان میهمان در این کنگره شرکت کردند. همچنین بیش از ۵۰ حزب از احزاب کارگری و کمونیستی سراسر جهان، از جمله حزب کمونیست کوبا و حزب کمونیست فدراسیون روسیه با ارسال پیام‌هایی، همبستگی خود را با حزب کمونیست آمریکا اعلام داشتند.

کنگره بیست و ششم حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا در محیطی بسیار رفیقانه و رزمجویانه برگزار شد. نمایندگان یکی پس از دیگری، وحدت حاکم بر این کنگره را با جو پر تنش کنگره بیست و پنجم، که در آن هواداران گارباچف به عبث کوشیدند تا حزب را از مسیر مارکسیست - لنینیستی آن خارج کنند و به راه سوسیال دموکراسی بکشانند مقایسه می‌کردند و پیروزی بزرگ حزب بر این جریان انحرافی را تبریک می‌گفتند. نکته جالب این که تعداد زیادی از رفقایی که در کنگره گذشته حزب را ترک کرده بودند، مجدداً به حزب بازگشته بودند و تعدادی از آنها به عنوان نماینده در این کنگره شرکت داشتند.

گاس هال، صدر حزب کمونیست آمریکا در سخنرانی افتتاحیه خود که بیش از سه ساعت به طول انجامید و به اتفاق آرا به تصویب کنگره رسید، تحلیل دقیقی از اوضاع جهان، آمریکا و پیروزی‌های اخیر کمونیست‌ها در سراسر جهان و حزب کمونیست و جنبش کارگری در آمریکا، و همچنین خطر جدی قدرت گرفتن فاشیسم از طریق حزب جمهوری خواه آمریکا، را به کنگره ارائه کرد. در این گزارش، گاس هال از روی آوری گسترده طبقه کارگر و رهبران جنبش اتحادیه‌ای آمریکا به حزب سخن گفت و اعلام کرد که تنها در طول سال گذشته چند هزار نفر به اعضای حزب کمونیست و سازمان جوانان حزب افزوده شده است. وی این روی آوری گسترده را نتیجه انسجام درونی حزب، مشی ساسی صحیح آن و پایبندی به اصول ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی حزب دانست و از حزب رهبری حزب پیشنهاد حرکت به سمت تبدیل حزب کمونیست آمریکا به یک حزب مارکسیست -

لنینیستی توده‌ای را به کنگره ارائه کرد. نمایندگان کنگره به اتفاق آراء این طرح را تصویب کردند و قرارهای اساسنامه‌ای لازم را برای جامعه عمل پوشاندن به این تصمیم صادر نمودند.

گاس هال در گزارش خود همچنین به خطر رشد فاشیسم در آمریکا، که امروز در کالبد حزب جمهوری خواه این کشور حلول کرده است اشاره کرد و به عقب‌راندن و شکست آن را وظیفه اصلی و عاجل کمونیست‌ها و جنبش کارگری آمریکا اعلام نمود. براین اساس مقرر شد که حزب باید در انتخابات آتی آمریکا که در ماه نوامبر آینده برای انتخاب ریاست جمهوری و بخش بزرگی از نمایندگان کنگره برگزار خواهد شد، در اتحاد با همه نیروهای دموکرات و ضد فاشیست بویژه جنبش اتحادیه‌ای کارگران همه‌کوشش خود را برای جلوگیری از کسب مقام ریاست جمهوری و کرسی‌های مجلس نمایندگان و سنای آمریکا توسط جمهوری خواهان متمرکز کند.

کنگره در روز آخر اجلاس خود، کمیته مرکزی جدید حزب را که بیش از ۵۰ درصد اعضای آن فعالان و رهبران جنبش کارگری و اتحادیه‌ای آمریکا هستند انتخاب کرد.

تغییر در منشور ملی فلسطین

مظفری

در جلسه شورای ملی فلسطین که در ماه مه ۱۹۹۶ برگزار شد، بندی از منشور ملی فلسطین که نابودی اسرائیل را هدف خود می‌دانست، تغییر کرد. اسرائیل خواستار حذف این بند از منشور بود. برای این تغییرات موافقت دو سوم نمایندگان لازم بود که مورد تصویب قرار گرفت. بند جدید منشور شامل خواست عقب نشینی اسرائیل از تمام مناطق اشغال شده فلسطین، انحلال مجموعه‌های یهودی‌نشین در مناطق اشغالی، تعیین مرز با اسرائیل می‌باشد. از طرف دیگر در پی آشکار شدن نقشه اسرائیل در مورد ساختن ۶۳۰۰ آپارتمان در غرب رود اردن، صدها تن از مردم این مناطق علیه سیاست اسکان اسرائیل دست به تظاهرات زدند. همزمان با آن «شورای اسکان» یهودیان اعلام کرد که دولت پرز طبق قرارداد محرمانه با حماس خواسته است تا ماه مه حملات خود را متوقف کند. او می‌خواست بدین ترتیب پیروزی خود را در انتخابات تضمین کند.

شورای اسکان یهود اعلام کرده بود که در انتخابات آینده از حزب لیکود پشتیبانی خواهد کرد. انتخابات اسرائیل که قرار بود در ماه اکتبر برگزار شود به ماه مه جلو کشیده شد.

سرنوشت اورشلیم از به تم انتخاباتی احزاب راست اسرائیل تبدیل شد. آنها با تکیه بر تبلیغ غیرقابل تقسیم بودن اورشلیم به ترویج افکار عمومی دست زدند. اما حزب لیکود در انتخابات پیروز شد و این پیروزی حزب افراطی صهیونیستی برای نیروهای مترقی فلسطین یک خطر جدی می‌باشد و صلح عادلانه در خاورمیانه را با مشکلات فراوانی روبه رو خواهد ساخت. فلسطین امیدوار است که از طریق برقراری نظم جدید در کنترل اورشلیم، شرق این شهر را پایتخت دولت خود اعلام کند.

دور بعدی مذاکرات اسرائیل و فلسطین که از چهارم ماه مه شروع می‌شود حول تعیین مرزهای نهایی آینده اورشلیم و سرنوشت مجموعه‌های یهودی نشین می‌باشد.

سیاسی

سیزدهمین کنگره حزب کمونیست آلمان در روزهای سوم و چهارم فوریه ۱۹۹۶ در شهر دورتموند برگزار شد. کنگره با حضور ۲۳۸ نماینده و ۳۱ هیأت نمایندگی از احزاب برادر و با سخنرانی هانتز اشتر، سخنگوی حزب کار خود را آغاز کرد. اشتر در سخنان خود ضمن خوش آمد به هیأت‌های نمایندگی احزاب برادر، به توضیح اوضاع جهان و آلمان پرداخت و سیاست‌های نوین عظمت‌طلبانه امپریالیسم آلمان را در کنار رشد سیاست‌های راست‌گرایانه دولت هلموت کهل - کینکل، خارجی ستیزی در عرصه‌های مختلف، ایجاد محدودیت در آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک مردم را، خصوصاً پس از «اتحاد» دو آلمان شدیداً مورد انتقاد قرار داد. اشتر همچنین ضمن اشاره به دخالت‌های هیأت حاکمه آلمان در جنگ داخلی یوگسلاوی اعزام ۴۰۰۰ سرباز آلمانی به یوگسلاوی را که مغایر قانون اساسی این کشور است محکوم کرد.

اشتر همچنین در سخنرانی خود دستگاه قضایی آلمان را به خاطر پیگرد دولتمردان سابق جمهوری دموکراتیک آلمان به باد انتقاد گرفت.

یکی از موضوع‌های مهم بحث در کنگره مسأله اتحاد نیروهای کمونیستی در آلمان بود. به دعوت حزب کمونیست آلمان هیأت نمایندگی پلاتفرم کمونیستی از حزب «سوسیالیسم دموکراتیک آلمان» (PDS) در کنگره حضور یافت و نماینده آن در میان ابراز احساسات گروه حاضران سخنرانی کرد. در جریان این بحث‌ها اظهار امیدواری شد که روند اتحاد میان جریان‌های کمونیستی آلمان که اکنون پنج سال مورد بحث و مذاکره گروه‌های مختلف است با موفقیت به سرانجام خود نزدیک شود.

و دیگر کسی نماند

شعر از: برتولد برشت (ترجمه از بیژن)

نخست برای گرفتن کمونیست‌ها آمدند

من هیچ نگفتم

زیرا من کمونیست نبودم

بعد برای گرفتن کارگران و اعضای سندیکا آمدند

من هیچ نگفتم

زیرا من عضو سندیکا نبودم

سپس برای گرفتن کاتولیک‌ها آمدند

من هیچ نگفتم

زیرا من پروتستان بودم

بالاخره برای گرفتن من آمدند

و دیگر کسی برای حرف زدن باقی نمانده بود

فاجعه ایدئولوژیکی بودن

رضاپور

مدت زمان اندکی پس از انقلاب بهمن ۵۷ ایران، بیش از ۳۰ گروه مدعی مارکسیسم - لنینیسم به فعالیت نسبتاً گسترده سیاسی در کشور مبادرت ورزیدند. فعالیتی که بر پایهٔ بینش صحیح سیاسی و نیز به اراده آزاد و آگاهانهٔ اعضا آنها استوار نبود. اکثریت اعضا و حتی رهبران این گروه‌ها مطالعهٔ کافی از آثار کلاسیک ایدئولوژیکی اصلی خود (مارکس، انگلس و لنین) نداشتند. آثار این اندیشمندان در میزان محدود با کیفیت نامطلوبی از علم ترجمه، آن هم در صورتی که در آنها مطالبی مغایر با دیدگاه‌های سیاسی و سازمانی مترجم یا ناشر نبود، به زبان فارسی ترجمه می‌گشت. درون جنبش کمونیستی کشور، سطح بینش سیاسی و آگاهی ایدئولوژیکی و میزان درک مفاهیم و مقولات سیاسی و اقتصادی و فلسفی بسیار سطحی بود. اندیشه‌های مطرح در مارکسیسم - لنینیسم را به مثابهٔ آیات نازل شده می‌دانستند که دیگر بحث پیرامون آنها یا بررسی نقادانه آنها کفر محسوب می‌گشت. اعتقاد به این ایدئولوژی، اعتقادی آگاهانه و براساس مطالعه کافی و درک صحیح و مضمون این ایدئولوژی نبود، اکثریت این افراد ناخودآگاه به «اسیر ایدئولوژی» تبدیل شده بودند. آنها ایدئولوژی را بدون تحقیق لازم و کافی و بدون داشتن دید باز و منتقد پذیرفته و سپس با تلقین پذیری از جو موجود در میان روشنفکران کمونیست، خود را به آن ایدئولوژی خو داده و با چنین تعصب کوری، هر ایدئولوژی و اندیشه دیگری را نفی می‌نمودند. تصور می‌شد که کلید حل همهٔ مشکلات اجتماعی و پاسخ هر مسئله تاریخی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی، طبیعی و... در ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم نهفته است و با تسلط بر اصول ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی به «حقیقت» مطلق دست یافته شده است. فهم تئوریک هر کس عملاً با قدرت حفظ و تکرار طوطی‌وار جملات آثار کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم سنجیده می‌شد. هیچکس نه «حق» داشت و نه جرأت و شجاعت آن را داشت که به نقد آن آثار بپردازد. ارائه هر فاکت از لنین در جهت تأیید مطلبی کافی بود تا به آن نظریه تسلیم گشت. دهها هزار نفر بودند که یکصد «کاپیتال» مارکس را یک شاهکار مسلم می‌دانستند اما حتی کمتر از ۱ درصد آنها هم این کتاب را اصلاً نخوانده بودند. به هر اندیشمند مخالف لنین (مانند کائوتسکی، برنشتین، تروتسکی، پلخانف و...) ناسزا گفته می‌شد بدون آن که حتی یک مقاله از آنها را مطالعه کرده باشند.

اصول مارکسیسم - لنینیسم محدوده غیرقابل نقد محسوب می‌گشت. در شناخت افراد نیز بدون توجه به پیچیدگیهای شخصیت و روان آنها و فقط با اتکاء به چند جمله قالبی از چند کتاب روانشناسی، نتیجه‌گیریهای سخیف و مسخره ارائه می‌گشت. عملاً فرهنگ خاصی در میان هواداران کمونیسم در میهن ما به وجود آمد، به گونه‌ای که شیک‌پوشی و لباس نو و تمیز و مناسب پوشیدن، خوب خوردن، راحت زیستن، از کارهای طاقت‌فرسای بیهوده دوری جستن، از جنگ و دعواگریز کردن و به آرامش و صلح دعوت نمودن، از علائم «لیبرال» و «بورژوا» شدن قلمداد می‌گردید. برای مردها طرز پوشش خاص و حتی چگونگی سبیل و نوع عینک، و برای خانمها بی توجهی به

ارایش طاهر و پوشش و بی توجهی به نظافت و حضور بی برنامه و حتی خشک و بی تفاوت بودن، از علائم «انقلابی گری» محسوب می‌گشت. همه چیز مطلقاً با ترازوی ایدئولوژیکی و با حاصلت طبقاتی آن سنجیده می‌شود و حتی از عشق طبقاتی، عاطفه و محبت و دوستی طبقاتی سخن گفته می‌شد. در اغلب اوقات به صورت غیرواقع‌بینانه و غیرمنصفانه در مورد روحیات، انگیزه‌ها، توان و علایق انسانها به بررسی و قضاوت دست زده می‌شد و حکمی هم که صادر می‌گشت، به مثابه آیه‌ای قلمداد می‌شد که «چنین است و غیر از این هم نیست» افراد و سازمانهای مارکسیستی گوناگون با سوءظن، عدم اعتماد و بدبینی با یکدیگر برخورد می‌نمودند. هر انگ و اتهامی که می‌خواستند به یکدیگر وارد می‌ساختند بدون آن که مسئولیتی وجدانی در قبال این مسائل احساس کنند. اکثریت سازمانهای مارکسیست - لنینیست کشور، هیچگاه نتوانستند از تضادهای درونی دشمن استفاده و اتحاد عمل میان‌گردانهای مختلف جنبش چپ کشور را تأمین کنند. فعالیتهای این سازمانها همواره یا در جهت راست روی و توهم‌آفرینی در بین مردم و تبعیت‌پذیری از حاکمیت وقت کشانده می‌شد یا به چپ‌روی و به انجام حرکات تعرضی بی ثمر و بی‌توجه به شرایط جامعه و وضعیت مردم و تناسب نیروها سوق می‌یافت. آنها با اندیشه‌های غیر پویا و تقلیدی خود، در بهترین حالت قادر بودند تا به ارائه جملات کلیشه‌ای از ایدئولوژیهای مارکسیسم - لنینیسم بپردازند و قادر به ارائه نظر و تحلیل مستقل نبودند. ظرفیت و توان پذیرش افکار نو را نداشتند. آنها توان درک پیچیدگیهای موجود در روابط سیاسی و چگونگی اهداف، شعارهای تاکتیکی و استراتژیکی را نداشتند. و نمی‌توانستند به طور صحیح روحیات و تمایلات مردم را درک کنند و از چگونگی تضادها و گرایشات درون حاکمیت و نیز از موقعیت نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور شناخت صحیح داشته باشند. این نیروها فاقد قابلیت انعطاف و مانورپذیری برای تغییر شعارها و تاکتیکها و روشهای مبارزه خود بودند. درون این سازمانها کیش شخصیت و کیش سازمانی حاکم بود. و تبعیت بی چون و چرای اعضا از افراد با فرد معینی از رهبری سازمانها، از اعضا افرادی مطیع و متعصب و غیرخلاق ساخته بود. اصول ساترنالیسم مطلقاً و با نفی جنبه دموکراتیک آن اعمال می‌گشت. حقوق اعضا درون سازمانها زیر پا گذاشته می‌شد، رهبران سازمانها در جهت تحمیل سلطه خود بر اعضا از اهرمهای مختلف استفاده می‌کردند و عملاً نقش افراد در تعیین سرنوشت سازمانشان نفی می‌گشت و رهبری جمعی برای هدایت امور نادیده گرفته می‌شد و اتخاذ مواضع سیاسی نه از طریق مشورت افراد و قدرت خرد جمعی بلکه بواسطه تمایل و خواست افراد معینی صورت می‌پذیرفت. مجموعه این عوامل سبب می‌گردید تا این سازمانها مشی و رویه سیاسی خردمندانه‌ای در پیش نگیرند.

در کنار عوامل مختلف از شرایط سیاسی و اجتماعی در جامعه، شکستهای سیاسی سازمانهای مختلف کمونیستی کشور، و اثبات عدم صحت برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و شعارهای نادرست آنها، و منزوی شدن بیش از پیش آنها در جامعه و عدم مقبولیت این سازمانها در نزد مردم، مجموعه جنبش کمونیستی میهن را در یک بحران فرو برد. فروپاشی اردوگان «سوسیالیسم» و نابودی اتحاد جماهیر شوروی و تسلط سیاسی نظامی و اقتصادی و فرهنگی امپریالیسم به جهان و تأمین سلطه کامل آن در راستای اعمال قدرت رهبری در نظم نوین جهانی و به موازات آن زیر سؤال رفتن

اصول ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم در سطح جنبش چپ و بی‌حرکتی تعمیق نمود. در شرایط کنونی اکثریت سازمانهای مارکسیست - لنینیست کشور در یک بحران جدی هویت قرار دارند. سیر حواشی ترک‌گذاشته تاکنون بیش از پیش مشخص ساخت که گرچه پیدایش این بحران علل مختلف و متنوعی داشته است (که در این مقاله فرصت تحلیل آنها نمی‌باشد)، اما یکی از علل اصلی پیدایش بحران سیاسی و ایدئولوژیک در جنبش چپ میهن ما، همانا پذیرش کورکورانه و ناآگاهانه ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم و تعصب کور و خشک بر اصول آن بوده است. بر مجموعه جنبش چپ کشور، «دید خلاق و باز» مسلط نبوده است. انسان ایدئولوژیکی که فقط و فقط در چارچوب یک ایدئولوژی خاص به دنیای وسیع و پر تنوع پیچیده و بفرنج سیاست و اقتصاد و فرهنگ در جهان می‌نگرد، به هیچ وجه نمی‌تواند در جهت ارتقاء سطح تفکر سیاسی و اجتماعی خود و مرعش گام بردارد و موجب رشد کمی و کیفی این جنبش گردد. بسته بودن فاجعه می‌آفریند. انسان ایدئولوژیکی کور است و نمی‌تواند واقعیت‌ها را تکیه که هستند ببیند، بلکه فقط آن چیزهایی را که می‌خواهد و آتورد که می‌خواهد می‌بیند و از این رو از تحلیل واقع‌بینانه حوادث عاجز می‌گردد. چنین فردی نمی‌تواند ارزشهای نو را درک کند و در جهت آفرینش نوگام بردارد. چنین انسانی هر «نویی» را فقط در چارچوب حفظ هویت و موجودیت همان ایدئولوژی می‌خواهد. اگر هم بر حسب ضرورت و مصلحت خواهان انجام تحولی گردد، فقط در چارچوب خصوصیات اصلی همان ایدئولوژی، عمل می‌کند. او که با عینک خاص ایدئولوژیکی به مسائل می‌نگرد و تصور دارد که پاسخ هر مشکل و رفع هر بحرانی را در ایدئولوژی خود می‌یابد شجاعت آن را ندارد که جدا از چارچوب ایدئولوژی خود، برنامه معینی برای پیشرفت کیفی جنبش و پیشبرد آرمانهای انسانی خود و در جهت رشد و ترقی کشور ارائه دهد.

چنین افرادی برای اثبات حقانیت ایدئولوژی خود و نیز برای بل به نیات «مقدس» ایدئولوژیکی خود، هر واقعیتی را منکر می‌شوند و اکثریتهای واقعی را در نظر نمی‌گیرند، در بسیاری موارد به تحریف حقایق دست می‌زنند و نیز هر دروغ و تهمت و افترا را برای منزوی ساختن یا سرکوب نمودن رقبای یا منتقدان خود به آنها نسبت می‌دهند. بسیاری از آنها شجاعت آن را دارند تا به خاطر ایدئولوژی خود پیکاری سخت را ادامه دهند و حتی جان خود را در این راه از دست دهند، اما توان پذیرش واقعیت‌ها و مقابله با تعصبات کور خود را ندارند. انسان غیر ایدئولوژیکی می‌تواند دارای پیش معین و برنامه سیاسی و اجتماعی مشخصی می‌باشد اما هیچگونه تعصب دکماتیکی غیر معقول بر آنها ندارد و قدرت انعطاف‌پذیری برای کنار گذاردن آن برنامه‌هایی که تجربه علمی و پراتیک سیاسی بر بطلان آنها اصرار می‌ورزد را دارد. ایدئولوژی قدرت پذیرش این انعطاف را ندارد، بلکه بر همان راهی که خود می‌گوید تأکید می‌ورزد. اما علم قادر است بدون هیچگونه تعصبی نتیجه‌ها و تئوریهای دانشمندان بزرگ را که نادرستی آنها به اثبات رسیده است، کنار بگذارد و از این روست که علم به جلو می‌راند و ایدئولوژی به عقب می‌گردد. علم ذهن بشری را شکوفا می‌کند و ایدئولوژی آن را خشک و یزید می‌سازد. علم خواهان آزادی تفکر و تحقیق و عمل است و شریک در تحول خود فراهم می‌سازد، اما ایدئولوژی استبداد را می‌جوید و تحول را تحمیل را. تفکر ایدئولوژیکی می‌طلبد تا همه چیز را از دریچه تنگ مسلط

ایدئولوژیکی مورد ارزیابی قرار داد و همه چیز حسی و انفعالی را فدای آن ساخت. تفکر باز نسبت به خودش و نسبت به مسائل پیرامونش انتقادی می‌انداخت، دائم در حال نقد خویش است و همواره در جهت گسترش معرفت و دست یافتن به شناخت صحیح تلاش می‌نماید. چنین تفکری با اندیشه‌های نو توان هم‌ریشی را دارد و از اندیشه‌های دیگر بدون هیچ‌گونه واهمه‌ای برای غلبه بر نارسائیها و کمبودهای خود بهره می‌جوید. تفکر باز قادر است تا حتی اصول اعتقادی را به معرض نقد بکشد و آنچه را که کهنه و بی‌اثر تشخیص می‌دهد کنار گذارد و جانشینی شایسته و صحیح برای آن انتخاب نماید. چنین بینشی تأکید دارد که حقیقت مطلق در اختیار هیچ‌کس نیست و می‌توان به همه حقایق با دیده شک نگریست. شکی که انسان را نه به سوی تفکر فیلسوفان «شکاک» یا «نهیلیستها» بلکه وی را به نقد و تحقیق هر چه بیشتر و به قصد آشکار شدن هر چه بیشتر حقایق رهنمون سازد. دید پویا و باز، ارزشها را ثمره عمل آزاد انسان می‌داند و به دگرگونی در آنها معتقد است و نیز درک می‌کند که بسیاری از ارزشها خصلت جهانی دارند و ابداع یک کشور معین و به سود یک طبقه اجتماعی معین نمی‌باشد و از این‌رو نمی‌توان و نباید با نگرش ایدئولوژیک و طبقاتی به اینگونه ارزشها نگرست بلکه باید آنها را متعلق به همه انسانها و همه فرهنگها دانست. چنین تفکری موجب می‌گردد تا در بحرانی‌ترین لحظات، انسان به سوی «پنج‌گرایی» و نفی همه معرفتها و ارزشهای اخلاقی و سیاسی و فکری، سوق پیدا نکند و در عین حال همواره در جهت آفرینش نو در تمام عرصه‌های زندگی تلاش نماید.

سیمای واقعی آنارشیسیم باکونین

ف. م. جوانشیر

باکونین در یک خانواده مالک در روسیه به دنیا آمد. به عنوان افسر وارد ارتش تزاری شد و پس از مدتی از آن استعفا داد. مدتی به انقلابیون دمکرات روس نظیر «گرتسن» نزدیک شد. سپس به اروپا آمد و هوادار فلسفه «فیثته» و «هگل» شد و به هگل‌گرایان چپ پیوست. مدتی در فرانسه بود و به پرودون نزدیک شد. در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در قیام پراگ و همچنین در قیام درسدن شرکت کرد. دو بار محکوم به اعدام شد. دولت اتریش وی را به دولت تزاری روس تحویل داد که مدت‌ها در زندان پتروگراد زندانی شد. بقیه مدت زندان را در تبعید سبیری به سر برد. از تبعید سبیری بود که باکونین موفق به فرار شد. از راه ژاپن و آمریکا به لندن رفت. چندی با اولین سازمان‌های نازودنیک روس همکاری نمود. و بالاخره به ایتالیا و سوئیس رفت. در زمان اقامت در ایتالیا و سوئیس (۱۸۶۴ - ۱۸۶۷) بود که نظریات باکونین به طور کامل شکل گرفت و او در سال ۱۸۶۸ سازمانی به نام «آلیانس بین‌المللی دمکراسی سوسیالیستی» در ژنو به وجود آورد و وارد انترناسیونال اول شد. این سازمان جنبه بین‌المللی داشت و شعبه‌هایی در سایر کشورها، از جمله در ایتالیا، باز کرده بود و در میان قشرهای عقب افتاده پرولتاریا و زحمتکشان نیمه پرولتاری و بویژه روشنفکران انقلابی مآب، هوادارانی داشت. «آلیانس» بر مبنای نظریات باکونین ساخته شد بود؛ با هر نوع دولت - حتی دولت پرولتاری - مخالف بود؛ با هر نوع فعالیت سیاسی مخالفت داشت، ولی

غایب ضعف خود را در حملات پر ضعطرات «انقلابی» می‌پوشید. مثلاً مخالفت با هرگونه مبارزه سیاسی را این طور تعبیر می‌کرد که دست زدن به مبارزه سیاسی «به رسمیت شناختن» دولت است. ما از درستی که آن را به رسمیت نمی‌شناسیم چگونه می‌توانیم خواستار تصویب این با آن قانون باشیم! هدف ما محو دولت است.

مارکس و انگلس با وجود اختلاف نظر سیاسی که با برنامه آلیانس باکونین داشتند - و آن را رسماً در شورای کل انترناسیونال مطرح ساختند - وقتی آلیانس تقاضای عضویت در انترناسیونال کرد، با این تقاضا موافقت نمودند، زیرا آن‌ها انترناسیونال اول را به عنوان سازمان وسیعی در نظر می‌گرفتند که وسیله وحدت و جمع‌آوری همه نیروهای طبقه کارگر باشد؛ و از آن جا که طبقه کارگر در آن زمان هنوز آگاهی کامل نداشت، الزاماً کارگر در کشورهای مختلف بودند، پذیرفت. اصل این بود که طبق اساسنامه انترناسیونال هدف، آن‌ها دفاع از طبقه می‌بایست سازمانهای گوناگونی را که منعکس کنند سطح تکامل فکری طبقه کارگر و رهایی کامل آن باشد. آلیانس باکونین نیز خود را چنین معرفی می‌کرد.

از جانب شورای کل انترناسیونال که مارکس آن را رهبری می‌کرد، این شرط در برابر آلیانس گذاشته شد که سازمان خود را به عنوان یک سازمان بین‌المللی منحل کند. چرا که انترناسیونال تنها سازمان بین‌المللی کارگران بود و وجود سازمانی به موازات آن در وحدت بین‌المللی کارگران تفاق می‌افکند. باکونین این شرط را در حرف پذیرفت و قرار شد که سازمان‌های آلیانس در هر کشوری به طور جداگانه وارد شعبه انترناسیونال در همان کشور شوند.

اما باکونین در واقع امر سازمان خود را منحل نکرد. وی ارتباطات خود را با اعضای سابق حفظ کرد و فراکسیونی تشکیل داد که به قول مارکس انترناسیونال دومی در داخل انترناسیونال بود و در همه زمینه‌ها چه در تئوری و چه در عمل در برابر انترناسیونال و در برابر نظریات مارکسیستی قرار می‌گرفت.

بعدها کشف شد که باکونین سازمان توطئه‌گر مخفی با اساسنامه‌ای که از پایه ضد مارکسیستی و ضد هدف‌های انترناسیونال است به وجود آورده و هر جا امکان یافته سازمان توطئه‌گر خود را به جای انترناسیونال واقعی معرفی کرده است. اما زمانی که باکونین با آلیانس خود وارد انترناسیونال شد، هنوز همه این نکات روشن نبود. مارکس و انگلس که در سال ۱۸۴۴ در پاریس و سپس در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان با فعالیت انقلابی باکونین آشنا شده بودند امیدوار بودند که وی در طول زمان به راه راست هدایت شود.

این امید متأسفانه به حقیقت نپیوست. باکونین با تصورات سر تا پا نادرست و گنده‌گویی‌ها و ادعاهای هزار خرواری خویش از همان اولین روزی که وارد انترناسیونال شد به فکر افتاد که زمام این سازمان بین‌المللی را به دست گیرد و آن را در جهت مورد تمایل خویش - که عملاً ضدانقلابی بود - هدایت کند. وی که به درستی از نفوذ مارکس و انگلس باخبر بود مبارزه با اندیشه‌های مارکسیستی را از راه توطئه‌گری و افترازی به شخص مارکس و انگلس آغاز کرد. آنان را به کابینه‌نشینی، داشتن نظریات سازشکارانه، کوشش برای برقراری «پان ژرمانیسم» در انترناسیونال و غیره متهم نمود. باکونین به جای این که پس از ورود به انترناسیونال برای درک واقعی اصول نظریات آن بکوشد، از همه - از جمله خود را در مقام معلم کبیر قرار داد. ضرب کرد که کار تئوریک انترناسیونال را تبلیغات انترناسیونال به عهده وی!! گذاشته شود. وی

این اندیشه را مطرح کرد که باید اساسنامه انترناسیونال تعبیر کند و خدانشناسی و دشمنی با مذهب و پذیرش ماتریالیسم به عنوان شرط عضویت در انترناسیونال در اساسنامه قید شود.

پیشنادهای باکونین مانند همیشه ظاهر بسیار انقلابی و باطن ضدانقلابی داشت. در حقیقت مسخره بود که کسی با مارکس و انگلس درباره خدانشناسی یا خدانشناسی اختلاف پیدا کند و چنین وانمود سازد که بیشتر از مارکس و انگلس مخالف مذهب بوده و قاطع تر از آنان ماتریالیست است. اما در زیر این بحث ظاهراً مسخره، یک اختلاف واقعی وجود داشت و آن این که آیا باید به وحدت طبقه کارگر خدمت کرد یا این که در صفوف طبقه کارگر شکاف ایجاد نمود؟ چگونه باید با مردم، با توده زحمتکش کار کرد؟ آیا باید آنان را از انترناسیونال راند و یا با تمام قوا جلب کرد؟ و بالاخره این که انترناسیونال چگونه سازمانی باید باشد؟ - سازمانی مرکب از یک عده معدود و جدا از توده پرولتر و یا سازمانی واقعاً توده‌ای؟ باکونین درست این مطالب را نمی‌فهمید و نمی‌توانست بفهمد. او در واقع هوادار آن بود که انترناسیونال به یک سازمان مخفی توطئه گر کم‌شمار بدل شود، از توده‌ها جدا شده به جای کار واقعی انقلابی به اقدامات توطئه گرانه مشغول باشد.

وقتی این پیشنهاد باکونین پذیرفته نشد و مارکس و انگلس توانستند انترناسیونال را با این اندیشه درست پیش ببرند که باید وسعت نظر داشت و به اتحاد صفوف طبقه کارگر خدمت کرد و باید سطح رشد و تکامل طبقه کارگر و متحدین وی را در طرح شعارها و مواد برنامه و اساسنامه در نظر گرفت، باکونین و یارانش خشمگین شدند. شورای کل انترناسیونال را «مرتجعین» نامیدند و به تبلیغات افتراآمیز علیه «رهبری» دست زدند. انگلس با دردی آشکار که هر مبارز انقلابی واقعی در برابر این گونه روش‌های ناسالم احساس می‌کند به یکی از اعضای انترناسیونال می‌نویسد:

«متأسفانه این امر (یعنی داشتن وسعت نظر به منظور تأمین اتحاد صفوف پرولتاریا - جوانشیر) باکونیست‌ها را با آن محدودیت فکری که ویژه همه سکتاریست‌هاست قانع نمی‌کند. بنا به ادعای آن‌ها شورای کل (منظور شورای کل انترناسیونال است - جوانشیر) از مرتجعین تشکیل شده و برنامه انترناسیونال بسیار گنگ است. خدانشناسی و ماتریالیسم (که خود باکونین از آلمانی‌ها به عاریه گرفته) بنا به عقیده آن‌ها باید جزء الزامی برنامه ما بوده و لغو حق وراثت و دولت و غیره باید جزو برنامه ما باشد. ولی آخر هم مارکس و هم من لااقل همان قدر آتیه‌ایست و ماتریالیست معتقدی هستیم که باکونین. همه اعضای ما هم همین طورند...»

انگلس سپس توضیح می‌دهد:

«اگر ما همه این چیزها را در برنامه خود وارد می‌کردیم بدین معنا بود که عده بزرگی از اعضاء را از خود رانده و به جای آن که پرولتاریا را متحد کنیم آن را دچار تفرقه سازیم.»^۱

در کنگره چهارم انترناسیونال (کنگره بال سوئیس ۱۸۶۹) این اختلاف وقتی آشکار شد که نمایندگان سوئیس پیشنهاد کردند که کنگره قطعنامه‌ای در تأیید قانونگذاری مستقیم از طرف مردم، یعنی اقداماتی نظیر رفراندوم -

تصویب کند. باکونین و هوادارانش این پیشنهاد را خلاف یکی از اصول اساسی خویش یافتند، چرا که به نظر آنها پرولتاریا تنها باید به قصد ویران کردن دولت «انقلاب» کند و هر کار دیگری غیر از «انقلاب» از جمله شرکت در رفراندوم، شرکت در انتخابات، کوشش برای به تصویب رسانیدن قوانین مترقی تر و اجرای آن‌ها - همه و همه این‌ها - به قول باکونین - ضدانقلابی است.

چند ماه پس از کمون پاریس در سپتامبر ۱۸۷۱ شورای کل انترناسیونال، کنفرانس این سازمان بین‌المللی را در لندن دعوت کرد عده‌ای از شرکت کنندگان در کمون پاریس و از جمله بلانکیست‌ها در کنفرانس شرکت داشتند. مسأله اساسی کنفرانس عبارت بود از شرکت یا عدم شرکت پرولتاریا در سیاست، ضرورت یا عدم ضرورت حزب پرولتری.

محیط کنفرانس در مجموع خود به سود ماوکسیم بود، چرا که بسیاری از شرکت‌کنندگان آن از تجربه کمون پاریس این درس را آموخته بودند که طبقه کارگر بدون حزب سیاسی مستقل خویش در برابر دشمن، بی‌صلاح خواهد ماند. اما دار و دسته باکونین، نظر دیگری داشت. نمایندگان آنارشیزت در کنفرانس لندن مدعی بودند که طبقه کارگر نیازی به رهبر و اتوریته ندارد، انقلاب سوسیالیستی عصیان خود روی توده‌هاست، نه اقدام سیاسی تدارک شده و آماده شده در طول زمان. آن‌ها می‌گفتند که سیاست کار بورژواهاست و اما پرولتاریا فقط و فقط باید «انقلاب» کند!!

در این کنفرانس، انگلس در جواب آنارشیزت‌ها می‌گوید:

«امتناع مطلق از سیاست ممکن نیست. همه روزنامه‌هایی هم که هوادار امتناع از سیاست‌اند به سیاست می‌پردازند. مسأله فقط این است که کدام سیاست را و چگونه اجرا کنیم... ما می‌خواهیم طبقات را نابود کنیم. وسیله رسیدن به این هدف کدام است؟ حاکمیت سیاسی پرولتاریا. و اینکه این مسأله روشن‌تر از آفتاب شده از ما می‌خواهند که در سیاست دخالت نکنیم. تمام مبلغین امتناع از سیاست خود را انقلابی - حتی انقلابی ممتاز - می‌دانند. اما انقلاب عالی‌ترین اقدام سیاسی است، و هر کس در راه آن می‌کوشد باید وسایلی را هم که انقلاب را تدارک می‌کند و کارگران را برای انقلاب پرورش می‌دهد و وسایلی را که بدون آن‌ها کارگران در فردای پیکار همواره فریب خواهند خورد - یعنی اقدامات سیاسی - به رسمیت بشناسد.»^۲

انگلس می‌گفت:

«سیاستی که باید تعقیب کرد سیاست پرولتری است. حزب طبقه کارگر نباید به دنبال این یا آن حزب بورژواوی کشیده بود، بلکه باید به مثابه حزب مستقلی که هدف ویژه و سیاست ویژه خود را دارد تحکیم شود. آزادی‌های سیاسی، حق اجتماع و اتحاد، آزادی مطبوعات - این‌هاست سلاح‌های ما؛ وقتی این سلاح‌ها را از ما بگیرند آیا ما می‌توانیم دست روی دست گذاشته و از شرکت در سیاست امتناع کنیم؟»^۳

پس از بحث‌های شدید و طولانی، در حائ که دو جناح راست و «چپ»

درون انترناسیونال علیه مارکسیسم با هم متحد می‌شدند. مشی سالم مارکسیستی پیروز شد. اکثریت به قطعنامه‌ای رأی داد که مارکس و انگلس نوشته بودند. در این قطعنامه گفته می‌شد:

«طبقه کارگر وقتی می‌تواند به مثابه یک طبقه علیه حاکمیت متحد طبقات دارا اقدام کند که در حزب سیاسی ویژه‌ای متشکل بشود که در برابر همه احزاب کهنه ساخته شده از طرف طبقات دارا، ایستاده است. تشکیل طبقه کارگر در حزب سیاسی از آن جهت ضرورت دارد که پیروزی انقلاب اجتماعی و رسیدن به هدف نهایی آن - یعنی محور طبقات را - تأمین کند.»^۴

کنفرانس لندن با صدور چنین قطعنامه‌ای اختلاف اساسی مارکسیسم را با آنارشیزم مشخص تر کرد و به سود مارکسیسم و علیه آنارشیزم رأی داد. چنین چیزی برای آنارشیزست‌ها قابل تحمل نبود.

برای درک سیمای واقعی آنارشیزم به برخی از اقدامات عملی آنارشیزست‌ها اشاره می‌کنیم و قبل از همه فعالیت مخفی آنان را در درون انترناسیونال و اساسنامه مخفی آنان را مورد بررسی قرار می‌دهیم. این جا سیمای واقعی آنارشیزم را می‌توان آشکارا دید.

وقتی کسانی به جای هر نوع مبارزه سیاسی و به جای متشکل کردن پرولتاریا، تأسیس و تقویت حزب پرولتاری و تشکیل ارتش سیاسی انقلاب، می‌خواهند «انقلاب» کنند، «انقلاب ویرانگر»، «انقلابی» که هر نوع حاکمیت سیاسی را ویران می‌کند بدون این که قادر به ساختن باشد، کارشان در عمل به چه صورتی در می‌آید؟ اگر کسی از جمله‌پردازی‌های پرطمطراق بگذرد و بخواهد این جمله‌پردازی‌ها را در عمل بموقع اجرا گذارد چه باید بکند؟ پاسخ این سؤال را اساسنامه آلیانس مخفی باکونین می‌دهد.

چنان که گفتیم، زمانی که باکونین وارد انترناسیونال می‌شد، رسماً پذیرفت که آلیانس را منحل کند. اما او به آنچه گفته بود عمل نکرد. در تمام جلسات رسمی دروغ گفت، فراکسیون مخفی خود را در داخل انترناسیونال حفظ کرد تا بوسیله آن اولاً رهبری انترناسیونال را به دست گیرد، ثانیاً تصمیمات کنگره‌ها و مراجع قانونی انترناسیونال را، اگر خلاف میلش باشد، خنثی کند. و از آن جا که انترناسیونال گام به گام جلو می‌رفت و هرچه بیشتر به کار سیاسی می‌پرداخت، آلیانس در عمل به سازمانی علیه انترناسیونال، به سازمانی که طبقه کارگر را متفرق می‌کرد، سازمان‌های آن را به هم می‌زد و مشغول خرابکاری بود، بدل شد.

اساسنامه آلیانس باکونین، در آستانه کنگره لاهه به دست شورای کل انترناسیونال افتاد. بعلاوه مقادیر فراوانی مدرک و سند از فعالیت خرابکارانه آنارشیزست‌ها جمع آمد. از مجموعه این‌ها روشن است که آنارشیزست‌ها برای انقلاب و فرد انقلابی معنای ویژه‌ای قائلند که در واقع فاصله‌ای با جنایتکاری و توطئه‌گری و جنایتکار و توطئه‌گر ندارد.

باکونین انقلاب اجتماعی را جریان خود به خودی و جوشش و عصیان مردمی می‌دانست که از شدت فقر کاربرد به استخوانشان رسیده است. به نظر او چنین مردمی اگر ایمان مذهبی پیدا کنند دایره بر این که باید جامعه موجود را در هم ریخت، دست به انقلاب خواهند زد. وی می‌نوشت:

«وقتی کارد به استخوان انسان (توده) رسید به خشم آمدن او بیشتر مقدور می‌شود. اما کافی نیست که فقر و یأس

توده را فراگیرد، ایده‌آل عمومی لازم است، ایمان و اعتقاد مذهبی به حقانیت لازم است... ایمان به حقانیت و می‌توان گفت ایمان مذهبی به حقانیت به اضافه فقر و یأس، نسخه درست انقلاب اجتماعی است.»^۵

بنا به نظر باکونین، انقلاب حاصل قانونمندی تکامل جامعه و تغییر ضروری فرمایشیون‌های اجتماعی نیست. انقلاب حاصل خشم و یأس کسانی است که کارد به استخوانشان رسیده و با ایمان مذهبی - و نه آگاهی علمی - حق خود می‌دانند که به قول معروف این دنیا را بر سر سازندگانش خراب کنند. عقل و نیروی انقلاب در پرولتاریا نیست، بلکه در عناصر فقیر بی طبقه و عاصی است که به جان می‌آیند و همه چیز را ویران می‌کنند. و اما انقلابی؟ انقلابی به نظر باکونین کسی است که «شیطان در او حلول کرده است»؛ نتواند آرام بگیرد و خصلتاً و فطرتاً ناراحت و ویرانگر باشد. او از انقلابی موجودی می‌سازد که با راهزنان توطئه‌گر فاصله چندانی ندارد. در سندی به نام «مشور انقلابی» که آلیانس تدوین کرده و اساس پرورش اعضای خود قرار داده است چنین می‌خوانیم:

«۱- انقلابی انسانی است محکوم، اونه منافع، نه کار، نه احساس، نه تعلق، نه مالکیت و نه حتی نام شخصی دارد...»

۲- او در عمق وجودش و نه در حرف بلکه در عمل، هرگونه رابطه‌ای را با نظم مدنی و با همه دنیای تحصیل کرده، با همه قوانین، نزاکت‌ها و عرف مورد قبول عامه و اخلاقیات این دنیا گسسته است. او دشمن این دنیاست و اگر به زندگی در آن ادامه می‌دهد، تنها بدین منظور است که آن را به طور حتم ویران کند.

۳- ... انقلابی از علوم دنیوی دست می‌کشد و آن را به نسل‌های آینده واگذار می‌کند. او فقط از یک دانش بهره دارد دانش ویرانگری...

۴- انقلابی افکار عمومی را تحقیر می‌کند...

۵- او انقلابی نیست اگر نسبت به چیزی در این دنیا احساس دلسوزی کند. انقلابی باید از همه کس و همه چیز متنفر باشد...»^۶

هرکس که این چهره سیاه، پر نفرت، کینه‌جو و دشمن دنیا را که نسبت به هیچکس احساس دلسوزی ندارد و از همه کس و همه چیز متنفر است، این موجودی که خود را محکوم می‌داند، نه احساس دارد و نه هیچ‌گونه تعلق و نه نام شخصی، و به هیچ جز ویران کردن نمی‌اندیشد، از هیچ اقدامی ابایی ندارد، نه نزاکت می‌فهمد نه افکار عمومی می‌شناسد... هرکس که این چهره عبوس سیاه و نفرت‌انگیز را با سیمای درخشان و مهربان یک کمونیست مقایسه کند، می‌تواند درک کند که تفاوت ره از کجاست تا به کجا. کمونیست انسانی است خوشبین به آینده، امیدوار، شادمان، زحمتکش؛ او دشمن دنیا نیست، سازنده آن است، از علم دست نمی‌کشد بلکه با تمام قوا در پی کسب علم و آگاهی است و معتقدات او حد والای علم است. کمونیست بهترین دوست و پشتیبان زحمتکشان است؛ هدف او ویران کردن نیست، متحد کردن زحمتکشان به خاطر دگرگون کردن نظام جامعه و ساختن جامعه‌ای به مراتب عالی‌تر از جامعه کنونی است. کمونیست نسبت به همه اطرافیان

خویش مهربان و صمیمی است و طبعاً مورد محبت عامه. حدود و ثغور مخالفت و دشمنی او مشخص است. او دشمن مناسبات تولیدی غیرعادلانه استثمار و روبنای متکی به آن است، و نه دشمن همه چیز و همه کس؛ او انقلابی و آماده فداکاری است نه به خاطر این که از دنیا نفرت دارد، بلکه درست به خاطر عشقی که در درون خویش نسبت به دنیا احساس می‌کند. باری، «انقلابی» آنارشیت که نه احساس دارد و نه تعلق، و از همه کس و همه چیز متنفر است چه نوع انقلابی می‌خواهد؟ از چه طریق و با چه وسائل؟ پاسخ این سؤال هم در «منشور انقلابی» آلیانس باکونین مندرج است. در این منشور چنین می‌خوانیم:

«با اعتقاد به این که رهایی کامل و خوشبختی مردم فقیر و زحمتکش تنها از طریق یک انقلاب همه خلقی و ویرانگر مقدور است، جمعیت رفاقت (باکونین برای سوء استفاده از نام انترناسیونال اول سازمان خود را چنین می‌نامد) با تمام قوا و با استفاده از تمام وسائل به تکامل و گسترش آن فلاکت‌ها و بدبختی‌هایی کمک خواهد کرد که باید سرانجام کاسه صبر مردم را لبریز کرده و آن‌ها را به قیام وادارد.»^۷

مشکل بتوان باور کرد که کسی برای به اصطلاح رهایی زحمتکشان مبارزه کند و با تمام قوا برای تشدید فلاکت‌های آن‌ها بکوشد. ما در این جا با چهره ضد خلقی کسانی که خود را هوادار خلق می‌نامند، رو به رو هستیم. آن‌ها کمترین اعتمادی به مردم و کمترین اعتقادی به تکامل و ترقی جامعه ندارند. در نظر آن‌ها انسان‌ها تنها ابزار بی‌جانی در دست «انقلابیون» هستند و اگر دقیق‌تر بگوییم توده‌های مردم کمتر از بهائم‌اند که تنها از طریق چنین اقداماتی می‌توان آن‌ها را بالاخره تکانی داد و به حرکت آورد.

برای آن «انقلابی» که باکونین و امثال وی در نظر دارند البته چنین «انقلابیونی» نیز مورد احتیاج‌اند. بدنیست از «منشور» باکونین وسایلی را هم که «انقلابی» می‌تواند از آن استفاده کند به خوانندگان عزیز نشان دهیم: «زهر، طناب دار و امثال آن؛ انقلاب به هر صورت غسل تعمید می‌دهد و پاک می‌کند. به این ترتیب میدان باز است.»^۸

چنین است سیمای واقعی انقلابیگری آنارشیت‌ها، که ابتدا ظاهراً از عدم درک اصول عقاید مارکس، عدم درک مبارزه سیاسی و اهمیت حزب پرولتری آغاز می‌شود، و سپس همه اقدامات واقعاً انقلابی را نفی می‌کند، از آن پس اقدامات ضدانقلابی را به جای تنها اقدام صحیح جا می‌زند و سرانجام به این جا می‌رسد که به خاطر «انقلاب» بر فلاکت مردم بیفزاید، زهر و طناب دار را وسیله پیشبرد کار بشناسد.

افراطی‌ترین جناح آنارشیتی در واقع نیز تا این جا پیش می‌رفت. کلمه انقلاب که از زبان و دهان این جناح نمی‌افتاد در عمل بدل شده به تروریسم، اما نه تروریسم علیه ارتجاع، بلکه بیش از آن علیه انقلابیون واقعی.

«در برابر ما جامعه‌ای قرار گرفته است که در پشت نقاب آنارشیتسم افراطی ضربات خود را به دولت‌های موجود وارد نمی‌کند، بلکه آن انقلابیونی را می‌کوبد که احکام جزمی و رهبری وی را نپذیرند.»^۹

در اسناد و مدارک آلیانس دستورالعمل‌هایی کشف شد که به موجب آن‌ها

به اعضای آلیانس دستور داده می‌شد اعضای انترناسیونال را مورد اتهام قرار دهند، آن‌ها را بی‌آبرو کنند و آنقدر بکوبند که آن‌ها مجبور به تسلیم شوند و اگر نشدند آن‌ها را از میان ببرند. مارکس و انگلس نمونه‌هایی می‌آورند که چگونه آنارشیت‌ها با سازمان‌های پلیسی و دولت‌های ارتجاعی علیه انترناسیونال همکاری کرده‌اند؛ و این حضرات البته همان‌هایی بودند که مارکس و انگلس را نیز انقلابی نمی‌دانستند و مرتجع می‌شمردند.

- ۱- کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحه ۲۰۱.
- ۲- مارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحات ۴۲۱-۴۲۲.
- ۳- همان جا، صفحه ۴۲۱-۴۲۲.
- ۴- همان جا، صفحه ۴۲۷.
- ۵- باکونین، دولتمداری و آنارشی، نقل از خلاصه‌برداری مارکس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۵۸۷.
- ۶- باکونین، دولتمداری و آنارشی، نقل از خلاصه‌برداری مارکس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۴۱۶.
- ۷- همان کتاب، صفحه ۴۱۸، (تکیه از ماست).
- ۸- همان کتاب، صفحه ۴۱۸.
- ۹- مارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۳۲۹.

گوشه‌هایی از جنبش کارگری ایران

(۱۳۲۵-۱۲۸۰)

سردار

طبقه کارگر پیکارجوی ایران باید گذشته خود را به درستی بشناسد و بداند که گذشته‌ای دردناک و در عین حال افتخارآمیز دارد. هر لقمه نانی که امروز از گلولی فرزند کارگر پایین می‌رود و هر کلمه‌ای که او در دبستان می‌آموزد، حاصل سالها نبرد خونین و تلاش پر درد و رنج است. در گذشته‌ای نه چندان دور در کشور ما به کار بردن کلمه کارگر قدغن بود و می‌گفتند این کلمه (کمونیستی) است می‌بایستی به جای آن کلمه عمله و عملجات را به کار برد. صاحبان مؤسسات تولیدی و مقامات دولتی دوران رضاخان مدافع آنان حق خود می‌دانستند که با کارگر (عمله) مانند حیوانات رفتار کنند. توهین و تحقیر نسبت به آنان امری عادی بود و تنبیه بدنی رواج داشت، فرزندان کارگران به دبستان راه نداشتند، از بهداشت و بیمه خبری نبود، دستمزدها به قدری نازل بود که شکم فرزندان کارگر با نان خالی هم سیر نمی‌شد.

تا قبل از کودتای رضاخان جنبش کارگری و تشکیلات اتحادیه‌ای آنان تقریباً منحصر به کارگران شیلات شمال بندرانزلی و کارگران شرکت نفت انگلیس در جنوب و کارگران چاپخانه‌ها در تهران بود. که حکومت دیکتاتوری رضاخان به تدریج تشکیلات آنها را منحل و رهبران آنها را زندانی نمود. آخرین جنبش در سال ۱۳۰۸ اعتصابات کارگران شرکت نفت در جنوب بود که رضاخان به طور وحشیانه آن را سرکوب و رهبران آنان را دستگیر و بدون محاکمه تا زمان فرار دیکتاتور ۱۳۲۰ در زندان به سر بردند.

اصولاً تا سال ۱۳۱۰ شمسی کارگر صنعتی به شکل امروزی آن فقط منحصر به کارگران شرکت نفت و کارگران راه‌آهن سراسری در حال ساخت از جنوب به شمال که طبق نقشه استراتژیک امپریالیست‌ها می‌بایستی با هزینه و

نیروی ایرانی جهت حمله به خاک شوروی ساخته می‌شد از سال ۱۳۱۰ به تدریج کارخانجات پارچه‌بافی و گونی‌بافی در اصفهان و یزد و مازندران و گیلان که کارخانجات چیت سازی بهشهر و قائم‌شهر (شاهی) و گونی‌بافی شاهی و حریربافی چالوس جزء املاک و دارائی‌های پهلوی محسوب می‌شد. سپس به تدریج کارخانه‌های سیمان ری ۱۳۱۲ و کارخانجات قند کرج و ورامین و شاه‌زند اراک و غیره و کارخانه برق (میدان ژاله) که امروز به علت ناچیز بودن آن متروکه گردیده است ساخته شد.

در سال ۱۳۱۲ معادن زغال سنگ و فلزات تحت پوشش اداره کل معادن تقریباً به شکل صنعتی بوجود آمد و در سال ۱۳۱۸ نیز کارخانه ذوب آهن با ظرفیت یکصد هزار تن شروع به ساخت آن گردید که در اثر جنگ جهانی دوم نیمه تمام باقی ماند و آن مقداری از ماشین آلات آن که به ایران رسیده بود در زمان جنگ به اشکال مختلف حیث و میل و تقریباً به دست عده‌ای غارت گردید و بقیه ماشین آلات آن که در یکی از بنادر مصر در کشتی به نام (آدایا) بود توسط ارتش انگلیس مصادره و غارت گردید. در اواخر دوران رضاخان در حدود یک میلیون کارگر در مشاغل مختلف صنعتی و غیر صنعتی مانند قالی‌بافی و صنایع پارچه‌بافی سستی در تمام ایران مشغول کار بودند که از این رقم فقط ۱۰۰ هزار نفر کارگران نفت جنوب بودند.

در دوران رضاخان اصولاً از قانون کار حتی اسمی هم وجود نداشت و هیچ مقرراتی که به نفع کارگر باشد وجود نداشت. اغلب کارگران را به شکل اجیر استخدام می‌کردند. به عنوان نمونه در کارخانه رحیم‌زاده اصفهان قرارداد زیر در تاریخ ۱۳۱۵/۵/۳ بین مدیر کارخانه به نمایندگی عباسعلی مستعار و کارگری به نام سیدعلی بحق اهل روستای رازان اصفهان تحت شماره ۱۱۶۰۳ مورخ ۱۳۱۵/۵/۲ شمسی در دفتر اسناد رسمی شماره ۶ به ثبت رسیده که شرایط کار به این شرح گنجانده شده است.

۱- **شکل کار:** حضور مداوم اجیر شده در کارخانه واقع در خیابان شاهپور (اصفهان) جهت انجام کارهایی که به وی محول می‌شود به نحوی که در شبانه‌روز ۱۰ ساعت در شیفت روزانه یا شبانه به مدت سه سال کار نماید. موجب ماهیانه در سال اول ۱۲۰ ریال، در سال دوم ۱۳۵ ریال و در سال سوم ۱۵۰ ریال می‌باشد.

۲- اجیر شده مکلف است طبق دستور کارخانه روزانه دو ساعت اضافه کاری انجام دهد که مزد آن به وی پرداخت خواهد شد.

۳- **شرایط کار:** هرگاه در اثر بی احتیاطی یا بی مبالائی خسارتی به مؤسسه وارد شود اجیر شده طبق تشخیص مدیر کارخانه مکلف به جبران آن خواهد بود.

۴- برای هر روز غیبت بدون دلیل قانونی دستمزد دو روز کسر می‌شود.

۵- برای غیبت با دلیل قانونی یا اعلام شده و قبلی دریافت اجازه از کارخانه و نیز برای هر روز تعطیل رسمی دستمزد یکروز کسر خواهد شد.

۶- اگر اجیر شده عمل خلاف قانونی مرتکب شود و طبق راهنمایی‌های ناظر و مدیر کارخانه نظامات کارخانه را مراعات و اجرا نکند و همچنین در موقع تعطیل (توقف) کارخانه به مدت بیش از ۱۰ روز به هر علت و سببی که باشد، مدیریت کارخانه مجاز به لغو این قرارداد خواهد بود.

محل امضا عباسقلی مستعار - سیدعلی بحق تاریخ ۱۳۱۵/۴/۲۳

این نمونه‌ای از هزاران قرارداد کاری است که به طور ظالمانه کارگران را

برده‌وار اجیر نموده، در کارخانجات روزانه ۱۲ ساعت به کار شاق وادار و در طول سال بدون تعطیل و مرخصی با حقوق و حق درمان و بیمه مجبور به کار طاقت فرسا می‌نمودند.

نمونه دیگری را در زمان رضاخان که خود شاهد آن بودم بیان می‌کنم. در تهران مأمورین شهرانی اغلب صبح‌ها که کارگران و استادکاران بنایی در سر کویها و برزنها جهت انجام کار ساختمانی منتظر ارجاع کار از طرف صاحبان کار ساختمانی بودند. آنان را به زور جمع‌آوری و سوار کامیون‌های مخصوص نموده و با اسکورت روانه املاک پهلوی در شمال می‌کردند و آنان مجبور بودند به شکل بیگاری بدون دستمزد فقط در مقابل به اصطلاح سیر کردن شکم کار نمایند. و بعضی از آنها با داشتن عائله و نگرانی از زن و فرزند اگر می‌توانستند شبانه به کوه و دشت زده و اگر زن‌ده می‌مانند بعد از مدتی خود را به خانواده خود می‌رساندند و چه بسیار از این زحمتکشان که در اثر همین فرارهای ناچاری جان خود را از دست دادند و امروزه کاخهای باقیمانده و آثاری که در شمال ایران مازندران و گیلان می‌باشد نتیجه زجر و یا شکنجه‌های آنان می‌باشد. نمونه دیگری را که خود شاهد و مصداق آن بودم را نیز بگویم. در معادن زغال سنگ در شمال تهران که حتی یک مؤسسه دولتی بود در شرایط شاق کار در زیرزمین مرطوب و هوای گازآلوده (گاز متان) کارگران موظف بودند روزانه ۹ ساعت بدون خوردن ناهار کار کنند و روزهای جمعه هم ۵ ساعت یعنی در هفته ۵۹ ساعت کار در شرایط مخصوص و شاق معادن زغال سنگ کار کنند. و چون معادن دولتی بود فقط در سال دو روز (یکروز عاشورا و یکروز عید نوروز) تعطیل بود، بقیه ایام تعطیلات رسمی که کارمندان اداری و فنی تعطیل بودند چنانچه تعطیل می‌کردند از حقوقشان کسر می‌گردید و یا حتی روز جمعه که ظاهراً ۵ ساعت کار بود اگر کارگری غیبت می‌نمود یکروز کامل یعنی ۹ ساعت به حساب می‌آمد.

اگر کارگری در اثر سانحه کار و غیره حادثه می‌دید به هیچ وجه غرامتی به او پرداخت نمی‌شد. و یا اگر از کارافتاده و یا معلول می‌گردید به همین ترتیب چیزی به او پرداخت نمی‌شد.

معدن، کوپنهایی به نام (پته) چاپ کرده بود که برای خرید نان و ارزاق از فروشگاه‌های معدن کارگران در مقابل احتیاجات خود به آنها داده و صاحبان مغازه یا نانوائی و قصابی و غیره در آخر ماه در مقابل تحویل پته پول خود را دریافت می‌کردند ولیکن کارگران هر سه یا چهار ماه پس از کسر بهای پته اگر چیزی باقی می‌ماند که برای خانواده خود بفرستند آن را دریافت می‌کرد. حداقل دستمزد یکروز کارگر ساده ۵ ریال در سالهای ۱۳۱۸ الی ۲۰ ریال کارگر با تجربه و استادکار ۱۵ ریال بود و از حقوقشان کسر می‌شد.

پس از فرار رضاخان در سال ۱۳۲۰ و ایجاد فضای نسبتاً باز سیاسی و اجتماعی در اوایل سال ۱۳۲۱ نخستین سازمان سندیکایی ایران به نام شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران ایران تأسیس یافت. در همان سال کارگران کارخانه‌های اصفهان برای تقلیل ساعات کار و افزایش دستمزد و مرخصی سالانه دست به اعتصاب زدند و اتحادیه‌های خود را تشکیل داده و به شورای مرکزی پیوستند. در آن زمان غیر از شورای مرکزی اتحادیه‌ها، سازمان‌های سندیکایی دیگری نیز در کشور بوجود آمده بود. از جمله (اتحادیه کارگران و بزرگان)، کانون کارگران راه‌آهن، کمیته مرکزی اتحادیه‌های زحمتکشان. که در این سازمانها بخشی از کارگران متشکل شده و فعالیت می‌کردند فقدان وحدت در جنبش کارگران که در اثر خرابکاری و تفرقه‌افکنی

عناصر صدکارگر و خیانتکار وجود داشت که باعث سوءاستفاده کارفرمایان می‌گردید، عناصر پیشرو و روشن‌بین را وادار ساخت که فعالیت خود را در جهت ایجاد وحدت هر چه بیشتر سازمانهای کارگری در یک اتحادیه واحد و واقعی متمرکز نمایند و بالاخره در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳ از جمع اتحادیه‌ها و سندیکاهاى مختلف (شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران) تشکیل گردید که تا پایان همان سال تعداد اعضای آن به ۱۵۰ هزار نفر بالغ گردید. البته ارتجاع ایران که از توطئه‌های تفرقه‌افکنانه در صفوف طبقه کارگر نتیجه گرفته بودند دست به حمله مستقیم برای درهم شکستن آنها گرفتند. و اینکار را ابتدا از مازندران کارخانه نساجی شاهی شروع کردند و بوسیله عمال خود دست به خرابکاری پرداختند و پلیس و ژاندارمری به فرمان ژنرال شوراسکف مستشار آمریکایی (پدر شوراسکف فرمانده نظامی آمریکا در جنگ خلیج فارس فعلی) به جای خرابکاران واقعی عده‌ای از عناصر پیشرو کارگران را بازداشت و کارگران به حمایت آنان برخاسته و آزادی آنان را مطالبه کردند ولیکن ژاندارمها آنان را به مسلسل بسته عده‌ای را کشته و زخمی نمودند و کارگران شاهی به عنوان اعتراض دست به اعتصاب زدند. در تبریز، سمنان، دامغان، یزد و اصفهان تیراندازی و کشتارها انجام گرفت. در شرکت نفت انگلیس کوشید که به جنبش کارگری پایان داده شود بنابراین بوسیله همدستی یکی از اوباشان اصفهان به نام شمس صدری به کلوهای کارگری حمله نموده و عده‌ای از کارگران را زخمی و سپس نیز به این بهانه ۲۰۰ نفر از عناصر و فعالین کارگران را بازداشت نمودند.

ولیکن در اثر پیشرفت جنبش دموکراتیک سراسری در ایران که به مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیستها وسعت بخشید، فعالیت سندیکایی در سراسر کشور و بویژه در خوزستان نضج یافت و کارگران نفت که در اثر فشار استعمارگران انگلیس و پیگیری پلیس ایرانی حامی آنان نتوانسته بود به فعالیت علنی بپردازند اتحادیه‌های خود را مخفیانه تشکیل دادند و در سالهای ۱۳۲۵ در آستانه جشن اول ماه مه آن را اعلام و به شورای متحده مرکزی پیوستند و بدینسان پس از ۵ سال مبارزه در اول و با دادن قربانی‌های فراوان اتحادیه‌های کارگری در سراسر کشور سازمان یافت.

در اردیبهشت ۱۳۲۵ در اثر فشار کارگران اولین قانون بشکل تصویب‌نامه هیأت دولت بوجود آمد که به طور آزمایشی به مرحله اجرا گذارده شد. در آن قانون حق تشکیل اتحادیه و حق اعتصاب و حق مرخصی سالیانه و ۸ ساعت کارروانه و حق دریافت ۳۵ درصد اضافه کار در مواقع اضافه کاری و حد نصاب جهت اضافه کاری کارگران در ماه و حق بیمه درمان منظور گردیده بود. ولیکن به تدریج این قانون مسخ گردید به طوری که حق تشکیل اتحادیه و حق اعتصاب در قوانین بعدی حذف گردید.

در تابستان سال ۱۳۲۴ از طرف فدراسیون جهانی سندیکاها که در سازمان ملل متحد نیز عضویت داشت دعوتنامه‌ای برای اعزام نماینده از طرف کارگران ایران به شورای متحد مرکزی فرستاده شد که دولت وقت و نخست‌وزیری صدرا لاشراف جلاد معروف باغشاه که عده‌ای از سران مشروطیت و نمایندگان مجلس را محمدعلی شاه قاجار اعدام کرد) نمایندگان و نفی شورا را بازداشت و به جای آنها دو نفر از عناصر خود فروخته و عامل حیدر را به نامهای یوسف افتخاری و تاج‌بخش را به عنوان نماینده کارگران برای شرکت در کنگره به پاریس اعزام کرد و کنگره این افراد را که هیچگونه سرسختی نداشتند نپذیرفت و قرار شد هیأتی برای رسیدگی به وضع حقیقی

اتحادیه‌های کارگری به ایران اعزام گردید و هیأت به سرپرستی (لونی سایان) دبیر کل فدراسیون جهانی سندیکاها وارد ایران گردیده و مورد استقبال کارگران شهرهای تهران، اصفهان، تبریز و چالوس قرار گرفت و پس از گزارش لونی سایان به هیأت اجراییه فدراسیون جهانی سندیکاها، دبیرکل شورای متحده به عضویت شورای عمومی فدراسیون پذیرفته شد.

پشتیبانی پیگیر فدراسیون جهانی سندیکاها از جنبش‌های کارگری در کشورهای در حال رشد یکی از مهمترین بخشهای فعالیت این سازمان جهانی است. نمایندگان سندیکاها جهانی در زمان دوبار برای رسیدگی به وضع اتحادیه‌ها و سندیکای کارگری به ایران آمده و با فعالین و زحمتکشان ایران از نزدیک آشنا شدند و بانگ اعتراض فدراسیون همواره در زمان شاه به نفع کارگران ایران بلند بوده است.

لنین و ضرورت مبارزه در راه هدفهای مبرم

مجیدی

و. ای. لنین می‌نویسد:

« باید خلق را از شعارهای پرطنین ولی بی معنای ماجراجویانه برحذر داشت ولی در عین حال تحولاتی را که واقعاً در لحظه‌ی معین قابل اجراء است و واقعاً برای تحکیم امر انقلاب ضرور است مطرح ساخت. »^۱

برای انقلاب اجتماعی، وجود شرایط عینی و ذهنی ضروری است.

شرایط عینی یا «وضع انقلابی» هنگامی است که نه تنها «زیردستان نمی‌خواهند» بلکه «زیردستان نیز نمی‌توانند»^۲ علاوه‌برحالت توده‌ها اوج گرفته و آنها برای عمل انقلابی آماده‌اند. زیرا انقلاب به گفته لنین یک عمل به نفس، یک «خودکاری» توده‌هاست. و سیاست انقلابی بدون حمایت و شرکت توده‌ها چیزی جز ماجراجویی و لفاظی انقلابی نیست. لنین ماجراجویی انقلابی و جمله‌پردازی را بارها در آثار خود به شدت محکوم کرده است و برخی از اشکال آن را که نه از روی گمراهی معصومانه، بلکه از روی حسابگری انجام می‌گیرد «شیادی» و «تبه‌کاری» خوانده است.^۳ اما شرط ذهنی انقلاب عبارت است از وجود حزب متشکل انقلابی توده‌های زحمتکش که بتواند این توده‌ها را به جانب یورش به سوی دژ امپریالیسم و ارتجاع ببرد. انقلاب که عبارت از قیام توده‌های مردم به منظور تغییر بنیادی نظام اجتماعی موجود است از قهرمانی این یا آن فرد معین، این گروه یا آن حزب سیاسی مشخص ناشی نمی‌شود. انقلاب یک کشور در مرحله‌ی اول زائیده‌ی شرایط عینی حیات اجتماعی است. ولی با این که ایجاد شرایط عینی تحول جامعه از اختیار عامل ذهنی جنبش خارج است معذک اقامات مثبت عامل مزبور و سازمان رهبری‌کننده‌ی جنبش می‌تواند نقش مؤثری در تسریع و متمرکز ساختن شرایط عینی ایفاء نماید.

- باید تکیه کرد که یکی از شعارهای مهمی که ما برای جلب توده‌های وسیع مردم به مبارزه، افشاء چهره‌های ارتجاعی و همچنین هموار ساختن زمینه‌ی اوج نهضت می‌توانیم مطرح کنیم و در واقع شعار مرکزی در میان مجموع شعارهای مبرم باشد، مبارزه در راه دموکراسی است.

لنین به کسانی که اهمیت این مبارزه را درک نمی‌کردند و چپ‌روانه آن را

عامل انحراف نظر پرتاریا از هدف اصلی می‌دانستند چنین پاسخ می‌دهد:

«اشتباهی اساسی است اگر فکر کنیم مبارزه در راه دموکراسی، ممکن است نظر پرتاریا را از انقلاب سوسیالیستی منحرف سازد و یا آن را در پرده و تحت‌الشعاع قرار دهد. بر عکس. همانطور که سوسیالیسم پیروزمند بدون اجراء دموکراسی کامل ممکن نیست، همانطور هم، پرتاریا نخواهد توانست بدون اجراء مبارزه‌ی همه‌جانبه و پیگیر انقلابی برای دموکراسی، پیروزی بر بورژوازی را تدارک ببیند.»^۴

در همین زمینه‌ی مبارزه در راه دموکراسی، برخلاف چپ‌روها که توجه به مبارزات پارلمانی و شرکت در آن را برای حزب انقلابی خطا و گمراهی بورژوا مآبانه می‌شمردند، لنین توجه به این نوع مبارزات را برای حزب انقلابی ضروری می‌شمرد و می‌نویسد:

«می‌گویند (پارلمان) حربه‌ای است که بورژوازی به کمک آن توده‌ها را فریب می‌دهد. ولی این دلیل باید علیه شما (یعنی مخالفان ضرورت مبارزات پارلمانی) متوجه گردد. مخالف تره‌ای شماست. اگر شما مارکسیست هستید، باید تصدیق کنید که روابط متقابل طبقات در جامعه‌ی سرمایه‌داری و روابط متقابل احزاب بین خود پیوند نزدیک دارند. تکرار می‌کنم: چگونه شما همه اینها را می‌توانید نشان بدهید، اگر اعضاء پارلمان نباشید و از فعالیت پارلمانی صرف‌نظر کنید.»^۵

لنین همچنین به ضرورت مبارزه در راه رفورم در کادر جامعه‌ی موجود و گسترش و ژرفش آنها در شرایط معینی که امکانات دیگری نیست معتقد است و می‌نویسد:

«برخلاف آنارشیت‌ها، مارکسیست‌ها مبارزه در راه رفورم‌ها را قبول دارند.»^۶

روشن است که تمام مسئله بر سر درک صحیح لحظه و طرح درست شعارهاست. اگر لحظه‌ی یورش انقلابی فرا رسد، اگر تناسب قوای انقلاب و ضدانقلاب در جامعه طوری باشد که اقدامات رو در روی دیگری میسر گردد، در آن صورت شاید طرح شعارهایی برای پیش‌کشیدن مبارزه در راه رفورها غلط و در حکم انحراف نظر توده‌ها باشد، ولی اگر لحظه‌ی یورش انقلابی فرا نرسیده باشد، اگر هنوز وضع انقلابی که علامت آن به گفته‌ی لنین «بحران ملی» و تشدید فعالیت سیاسی توده‌هاست وجود نداشته باشد، در آن صورت طرح شعار قیام به مثابه شعار مبرم خطا و اتلاف انرژی توده‌هاست. در آن موقع است که باید به شعارهای مبرم تاکتیکی که می‌تواند فعالیت سیاسی توده‌ها را بسط دهد و زمینه‌ی انقلاب را فراهم کند توجه کرد.

برخی‌ها می‌گویند گویا آموزش لنین درباره‌ی وضع انقلابی و شرایط عینی و ذهنی انقلاب و رابطه پیشگامان انقلابی با توده‌ها کهنه شده است زیرا گویا اکنون وضع انقلابی به خودی خود در سراسر سه قاره‌ی آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین حکمرواست و لذا دیگر «محاسبه‌ی لحظه» لازم نیست. اگر این سخنان ناشی از گمراهی صادقانه نباشد، بی‌شک از منشأ عوامفریبی برخاسته است. «وضع انقلابی» یک مفهوم علمی و دارای مختصات مشخصی است که در جامعه‌ی معین در شرایط معین پدید می‌شود و نمی‌توان از وضع انقلابی مزمن و دائمی صحبت کرد. لنین با دقت ویژه‌ی خود منشأ این نوع احتجاجات بی‌پایه را که وی «جمله‌پردازیهای انقلابی» می‌نامد، را افشاء می‌کند و می‌نویسد:

«جمله‌پردازیهای انقلابی غالباً بیماری احزاب انقلابی

در شرایطی است که این احزاب مستقیم یا غیرمستقیم رابطه، اتحاد، پیوند عناصر پرتاریا و خرده بورژوازی را تحقق می‌بخشند و هنگامی که سیر حوادث انقلابی چرخشهای بزرگ و سریعی را نشان می‌دهد. جمله‌پردازیهای انقلابی تکرار شعارهای انقلابی بدون محاسبه‌ی شرایط عینی در چرخش معین حوادث، در وضع معینی است که روی داده است. شعارها عالی، جالب و مست‌کننده است ولی پایه‌ای ندارد. این است ماهیت جمله‌پردازیهای انقلابی.»^۷

در جای دیگر در توصیف ماجراجویان انقلابی می‌نویسد:

«ایده‌های جدی و محکم، برنامه، تاکتیک، سازمان یا ریشه‌هایی در میان توده‌ها وجود ندارد»^۸ ولی جملات پر طنین وجود دارد.

طرح شعارهای مبرم به خاطر سیر به طرف شعار استراتژیک، به خاطر پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک و سپس سیر به سوی سوسیالیسم است. مبارزه در راه هدفهای مبرم حربه‌ی نبرد طبقاتی است نه وسیله‌ی آرایشگری وضع موجود، افزار سازشکاری و دسازگری.

آنچه در جریان این مبارزات یعنی مبارزات در راه هدفهای تاکتیکی و مبرم باید از مد نظر دور نیافتد، هدف و دورنمای مبارزه در مرحله‌ی اصلی انقلاب است. مبارزه در راه شعار عمده و هدفهای مبرم هیچگاه ما را نباید چنان مشغول دارد که هدف و دورنمای مبارزه را در مجموع خود ندیده بگیریم. مبارزه در راه شعارها و هدفهای مبرم وسایلی است برای ایجاد هر چه بیشتر زمینه‌ی اجتماعی لازم برای تحقق هدف اصلی مبارزه‌ی انقلابی مردم، پیروزی نظام ملی و دموکراتیک و ایجاد محمل ضروری برای سیر جامعه به طرف سوسیالیسم. تنها در این پیوند دیالکتیکی بین هدفهای تاکتیکی و هدف استراتژیک مرحله‌ی انقلاب است که مبارزات در راه خواستهای مبرم کنونی، محتوی واقعی انقلابی خود را کسب می‌کند.

اتهاماتی مانند این که چنین خط مشی تنها به مثنی شعارهای مبرم بسنده می‌کند، هژمونی طبقه‌ی کارگر را منکر است، انقلاب قهرآمیز مسلحانه را به طور درست و در همه‌ی شرایط نفی می‌کند، در جاده‌ی رفورمیسم و پارلمانتاریسم گام گذاشته، در واقعیت دارای پایه‌ای نیست. مخالفان این خط مشی آنچه را که دلشان می‌خواهد باشد، جانشین آنچه را که در واقع هست می‌کنند، زیرا برای اثبات «رویزیونیست» بودن رقیب بالاخره باید محملی جست و اگر نبود باید آن را تراشید! در عین حال باید دانست که تنظیم مشی صحیح و فارغ از ماجراجویی و اپورتونیسم و اعلان آن شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. شرط کافی اجراء پیگیر، سرسخت و جسورانه‌ی این مشی در عمل است، زیرا تنها در این صحنه است که مشی درست می‌تواند پیروز کند و مشی‌های نادرست چپ و راست را علی‌رغم جذابیت لفظی و سفسطه‌ی منطقی آنها با باخت رو به رو سازد.

۱- لنین، کلیات به زبان روسی، جلد ۱۰، صفحه ۳۴۲.

۲- رجوع کنید به: لنین، کلیات، جلد ۲۶، صفحه ۲۱۸ و جلد ۴۱، صفحه ۷۰.

۳- رجوع کنید به: لنین، کلیات، جلد ۷، صفحه ۵۴.

۴- لنین، کلیات به زبان روسی، جلد ۲۷، صفحه ۲۵۳.

۵- لنین، کلیات به زبان روسی، جلد ۴۱، صفحه ۲۵۷.

۶- لنین، کلیات به زبان روسی، جلد ۴۱، صفحه ۱.

۷- لنین، کلیات، جلد ۳۵، صفحه ۳۴۳.

۸- لنین، کلیات، جلد ۲۵، صفحه ۲۲۱.

رمضانی

به منظور آشنایی با شیوه عمل، روش برخورد و منش کارل مارکس، که برای تمامی مبارزان صدیق راه آزادی و عدالت می تواند آموزنده باشد، ما در زیر به نکات مهمی که از سوی سه تن از دوستان نزدیک وی مطرح شده است، اشاره می کنیم:

الف) از خاطرات ویلهلم لیبنکخت

«مور»^۱ که از ما جوانها ۵-۶ سال مسن تر بود، به مزیت ناشی از بلوغش نسبت به ما آگاه بود، و در هر فرصتی، بویژه مرا، مورد آزمایش قرار می داد. او که بسیار خواننده بود، و حافظه ای افسانه ای داشت، به خاطر این که مطلب را برای ما جالب سازد، با هیچ دشواری ای رو به رو نبود. چقدر لذت می برد هنگامی که می توانست به یکی از ما، «بچه مدرسه» ها مسئله ای پیچیده بدهد و به حساب او فلاکت دانشگاهها و آموزش آکادمیک ما را به اثبات برساند. اما او ما را تربیت کرد و در تربیت او برنامه ای وجود داشت. می توانم بگویم که او به معنی واقعی کلام آموزگار من بود، به معنی جامع و مانع کلام. ما باید در همه رشته ها از او می آموختیم، و نه فقط اقتصاد سیاسی... او در سالهای ۵۱-۱۸۵۰ در زمینه اقتصاد سیاسی درس می داد. در این درس، که همه شرکت کنندگان نیکبخت از آنها لذت می بردند، مارکس اصول سیستم خود را به همان نحوی که در کتاب سرمایه تشریح شده اند، به طرز کاملی انکشاف داد. در تالار مالا مال از جمعیت «انجمن آموزش کمونیستی»، که در آن زمان در خیابان Great Windmill. St واقع بود همان تالاری که در آن یک سال و نیم پیش مانیفست کمونیست پذیرفته شده بود - مارکس استعداد عظیم خود را در زمینه توده ای کردن دانش به اثبات رساند. هیچکس به اندازه ای او مخالف عامیانه (ولگاریزه) کردن علم، یعنی تحریف بی مایه و بی حاصل کردن علم نبود. هیچکس استعداد او را در بیان روشن نداشت. روشنی بیان حاصل روشنی تفکر است. فکر روشن ضرورتاً به بیان روشن می انجامد.

مارکس با متد پیش می رفت. او نظر پیشنهادی را تا حد امکان به اختصار فورموله و سپس آن را به تفصیل تشریح می کرد و در پرهیز از بیان اصطلاحاتی که برای کارگران قابل فهم نبود دقت بسیار روا می داشت. او سپس شنوندگانش را به سؤال دعوت می کرد. اگر سؤالی مطرح نمی شد، او به آزمایش می پرداخت، امری که با چنان مهارت پداگوژیک انجام می داد که هیچ کمبود یا عدم تفاهمی از نظرش دور نمی ماند.

او نسبت به ما بسیار دقیق بود. همین که کمبودی در دانش ما می یافت، مجدانه اصرار می ورزید تا آن را جبران کنیم و در رفع آن از ارزش پند درست دریغ نمی ورزید. نمی شد در چشم او خاک پاشید. اگر در می یافت که کوششهایش نزد کسی بی حاصل است، پایان دوستی اش - این کس فرا می رسید. برای ما افتخار بود که نزد او «تعلیم» بیاییم.

در آن روزها تنها اقلیت کوچکی از خود طبقه کارگر به سطح سوسیالیسم ارتقاء یافته بود و در میان خود سوسیالیستها تنها اقلیتی به معنی علمی کلمه - به معنی ای که مارکس بدان داده بود، یعنی به معنی یاتنامه کمونیست - سوسیالیست شده بودند. بخش اعظم کارگران اگر هم سیاسی شده بودند هنوز تحت تأثیر آرزوها و الفاظ عاطفی بودند. چنین بود ماهیت جنبش ۱۸۴۸ و آنچه پیش و پس از آن رخ داد. نزد مارکس کف زندهای جماعت کثیرالعمده و محبوبیت اثبات این بود که انسان در راه نادرست گام می زند و گام مورد علاقه او این سخن فاضلانه دانته بود که می گفت «راه خود گیر و بگذار مردم هر چه خواهند گویند». او غالباً این سخن را نقل می کرد و با همین سخن نیز دیباچه کتاب سرمایه را خاتمه داد. و چه کرامتاً که مارکس در مقابل حملات همه جانبه ی مخالفین و در زیر شکنجه ی تأمین معاش، در مقابل سوء تفاهم مردم زحمتکش، که اسلحه رهایی شان را وی در سکوت شب می ساخت و حتی گاه در مقابل اهانت آنان که از وراجان بیهوده گو، از خائنین مظاهر، یا حتی از دشمنان قسم خورده پیروی می کردند، باید این سخنان آن فلورانس (دانته) را به خود یادآور می شد، تا خود را با شجاعت و نیروی تازه ای الهام می بخشید!

او را نمی شد منحرف ساخت. برخلاف شاهزاده هزار و یکشب که از روی ترس از صداها و اشباح دور و برش به اطراف خوش می نگریست و شاهد پیروزی را از دست می داد، مارکس به پیش می رفت و همواره با دوختن نگاه خود به هدف روشن، به آینده می نگریست. او به همان اندازه که از محبوبیت متنفر بود، از کسانی که به دنبال محبوبیت می رفتند نیز غضبناک می گردید. او از سخن پردازان ظریف منزجر بود و به کسانی که به لفاظی می پرداختند لعنت می فرستاد. او نسبت به چنین کسانی گذشت نداشت. «سخن پردازان» (لفاظ) بدترین سرزنشی بود که می توانست نسبت به کسی روا دارد. و همین که در می یافت کسی سخن پرداز است، از او می برید. او مرتباً به ما جوانان در مورد ضرورت تفکر منطقی و روشنی بیان تأکید می کرد و ما را به مطالعه او می داشت.

ساختمان قرائتخانه ی با شکوه «موزه بریتانیا» با کتابهای تمام نشدنی اش تازه در آن زمان تکمیل شده بود. مارکس هر روز بدانجا می رفت و ما را به رفتن تشویق می کرد.

مطالعه کنید! مطالعه کنید! این بود تذکر قاطعانه ای که ما غالباً از او می شنیدیم و خود او و کار مداومی که با مغز توانایش می کرد نمونه و سرمشق ما بود. هنگامی که دیگر مهاجرین هر روز انقلاب جهانی را طراحی می کردند، و شب و روز خود را به شعار تخیل کننده ی «فردا انقلاب آغاز خواهد شد!» مسموم می ساختند، ما، به زعم آنها «اوباشان»، «راهزنان» و «لرت های بشریت» وقت خود را در موزه بریتانیا می گذرانیدیم و می کوشیدیم خود را تربیت کنیم و برای نبرد آینده اسلحه و مهمات تدارک ببینیم.

مارکس آموزگار سختگیری بود. او نه تنها ما را به مطالعه تشویق می کرد، بلکه در این باره از ما مراقبت نیز می کرد. مارکس آموزگاری با این خصوصیت نادر بود که در عین سختگیری کسی را دلسرد نمی ساخت. دیگر از ویژگیهای برجسته او این بود که ما را وادار می ساخت نسبت به خود برخوردی انتقادی داشته باشیم. و به ما اجازه می داد با تکیه به موقعیت های خویش از خود راضی بشویم. او با شلاق کنایه اش بر غور راحت طلبانه ما بی رحمانه می کوفت.

کودکی بزرگ می‌نمود، و می‌شد او را شرمند ساخت، و چون کودکی سرخگونه نمود، او از کسانی که نقش بازی می‌کردند، نفرت داشت.

ب) از خاطرات فریدریش ادولف - سورگه

«مارکس در معاشرت شخصی، مردی خونگرم، خوش مشرب و دوست داشتنی بود، و این امری است که همه کسانی که نیکبختی مناسبات نزدیک را با این مرد فوق‌العاده داشتند، بر آن گواهی می‌دهند. اما او نسبت به مردمان دو رو، متظاهر و نادان بی‌رحم بود و هم‌اینان بودند که شخصیت او را تار کردند، بلندپروازی به او نسبت دادند و شایع ساختند.

ج) از سخنان فریدریش انگلس بر سر مزار مارکس

رسالت راستین او در زندگی عبارت بود از این که به نحوی از انحاء در سرنگونی جامعه سرمایه‌داری و نهادهایی که این [سرمایه‌داری] بوجود آورده بود، به راهی پرولتاریای معاصر - که او برای نخستین بار به موقعیت و نیازهایش و اوضاع و احوال رهائش آگاهانید - سهمی ایفا کند. رزمیدن جوهر [زندگی] او بود. و او با چنان احساس، سرسختی و موفقیتی می‌رزمید که کمتر کسی توان همطرازی با او را داشت.

در نتیجه مارکس مردی بود که در عصر خود از همه بیشتر مورد تنفر بود و بیش از هر کس دیگر مورد افتراء قرار گرفت. دولتها - چه استبدادی و چه جمهوری - او را از سرزمینهای خود اخراج می‌کردند. بورژواها - چه محافظه‌کار و چه ماوراء دموکراتیک - در اتهام زنی به او گوی رقابت را از یکدیگر می‌ربودند. او همه اینها را چون تار عنکبوتی به کنار می‌زد و بدانها وقتی نمی‌گذاشت، و تنها زمانی به پاسخ‌گفتن اقدام می‌کرد که ضرورت زیادی وی را وادار می‌ساخت و هنگامی که درگذشت مورد علاقه و احترام میلیونها کارگر انقلابی در سراسر اروپا و آمریکا بود که از مرگش در سوگواری فرو رفتند. و به جرأت می‌توان گفت که اگر چه ممکن است او مخالفین بسیاری داشته باشد، لکن هیچ دشمن شخصی نداشت. نام و آثار او در طول اعصار زنده خواهند ماند.

۱- نامی است که نزدیکان مارکس، وی را صدا می‌زدند.

روابط مارکس با همسرش

م. صفوی

کوچکترین دختر مارکس درباره پدر و مادرش می‌نویسد:
«اغراق نیست اگر بگویم که بدون ژنی ون وستفالن^۱، کارل مارکس هرگز نمی‌توانست آن بشود که شد. این دو به هم خوب می‌خوردند و یکدیگر را تکمیل می‌کردند. ژنی که زیبایی فوق‌العاده‌اش اعجاب و تحسین هاینه، هرگ و لاسال^۲ را برانگیخته بود، در میان هزارها زن می‌درخشید. به هنگام کودکی ژنی و کارل با هم بازی می‌کردند و در جوانی کارل هفده ساله و ژنی ۲۱ ساله نامزد شدند و همانند یعقوب که هفت سال در انتظار راشل بود،

... مارکس، مردی با چنین صداقت کاملی، مردی که کبشی جز کبش حقیقت نمی‌شناخت، مردی که همین که متقاعد می‌شد قضیه‌ای که با جان کندن بدان دست یافته، و لذا برایش عزیز است، نادرست در می‌آید، در ترک آن لحظه‌ای تردید نمی‌کرد، چنین مردی ضرورتاً در کارش نیز همانند نظرش رفتار می‌کرد. مارکس که نه به دورویی توانا بود و نه به ریا و متظاهر، همواره در تحریراتش و در زندگیش جز خودش نبود... مارکس با سیاست همانند علم رفتار می‌کرد. او از سیاست‌بازان بویژه سیاست‌بازان کافه نشین منزجر بود. در واقع آیا می‌توان چیزی بی‌معنی‌تر از این «سیاست کافه نشینی» هم تصور کرد؟ تاریخ محصول همه‌ی نیروهای فعال نزد انسانها و طبیعت، محصول تفکر انسانی و احساس و نیازهای انسانی است. اما سیاست به مثابه ثنوری عبارت است از دانستن میلیونها عواملی که برگرد چرخ زمان می‌چرخند و همانند عمل اقدامی است که بر آن دانستن استوار است؛ لذا سیاست علم است و علمی است عملی.

مارکس چقدر از دست آن کسانی که فکر می‌کردند می‌توانند با تکیه به چند جمله قالبی مسائل را تفسیر کنند و می‌توانند سرنوشت جهان را از درون تالار عمومی، بوسیله مطبوعات، متینگ و پارلمان و با نشانیدن آرزوها و تخیلات غبارآلود خود به جای فاکت، رهبری کنند، در خشم می‌شد. خوشبختانه جهان به این افراد کاری ندارد. در میان این «تهی مغزان» گاه «مردان بزرگ» بسیار معروف مورد احترام نیز یافت می‌شدند.

هیچکس از مارکس در اعطای حق دیگران مهربان‌تر و عادل‌تر نبود. او بزرگتر از این بود که بر دیگران رشک ببرد، حسد بورزد، یا خودبین باشد. نفرت مرگبار او از بزرگی کاذب و شهرت متظاهران‌ی ناتوانان خودنما و پست، همانقدر بود که از هر نوع فریبکاری و متظاهر، در میان مردان بزرگ و کوچک و متوسطی که من تاکنون شناختم، مارکس یکی از چند تن نادری است که به کلی عاری از خودبینی بودند. او بزرگتر، نیرومندتر و مغرورتر از این بود که خودبین باشد. او هرگز خود را جلو نمی‌انداخت، او همواره خود بود. در زدن نقاب متظاهر تا حد یک کودک ناتوان بود. مادامی که دلایل اجتماعی و سیاسی مانع نمی‌شدند، او همواره نظر خود را کامل و به صراحت می‌گفت و صورت او آینه قلبش بود. و هنگامی که اوضاع و احوال خودداری می‌طلبید او نوعی ناراحتی کودکانه از خود ظاهر می‌ساخت که غالباً برای دوستان او سرگرم‌کننده بود.

هیچکس به اندازه مارکس صادق نبود. او صداقت مجسم بود. یک نگاه بر او بر شما معلوم می‌ساخت با چه کسی طرف هستید. در جامعه «متمدن» ما با حالت جنگ دائمی آن، انسان همواره نمی‌تواند حقیقت را بگوید. اینکار بازکردن دست در مقابل دشمن است، یا این که خطر تبعید را در بر دارد. اما حتی اگر گفتن حقیقت صلاح نباشد، هیچگاه ضروری نیست که دروغی گفته شود. من نباید همواره آنچه را که فکر می‌کنم یا آن احساسی را که دارم بیان کنم؛ این بدان معنا نیست که من باید آنچه را که احساس نمی‌کنم، یا فکر نمی‌کنم، بگویم. اولین اینها فرزاندگی است و دومین دورویی. مارکس هرگز دو رو نبود. او به چنین کاری توانا نبود. درست مانند یک کودک ساده، همسرش او را غالباً «کودک بزرگ من» صدا می‌زد و هیچکس و حتی انگلس، او را بهتر از همسرش نشناخت و نفهمید. به راستی هم هنگامی که در آنچه که جامعه نامیده می‌شود قرار می‌گرفت در جایی که همه چیز را برحسب ظاهر قضاوت می‌کنند و هرکس باید احساسات خود را دستخوش قهر سازد، «مور» چون

مارکس هم هفت سال صبر کرد تا توانست ژنی را به خانه خود بیاورد. پس از آن در سال‌های بعد از میان توفان‌ها و فشارها، تبعید، فقر، توهین و تهمت و مبارزه، این دو انسان با دوست وفادارشان هلن دموث^۳ بدون خستگی، با ایستادگی، با دنیا درگیر شدند و همیشه در آنجایی که وظیفه‌ی در انتظارشان بود، حاضر بودند.»

کارل مارکس بدون اطلاع دوستان و اقوام با ژنی دوست شد. پس از این دوستی نسبتاً مخفیانه، مارکس برای ادامه تحصیل ناگزیر ژنی را ترک کرد و به برلن رفت. یک سال بعد او نامه‌ی زیر را برای پدرش نوشت:

«هنگامی که شما را ترک کردم، در برابر من دنیای تازه‌ی قرار گرفته بود، دنیای عشق، آغاز عشقی که سراسر دل‌تنگی و ناامیدی بود. حتی مسافرت به برلن که قاعدتاً می‌بایستی مرا بی‌اندازه خوشحال کند و علاقه به تماشای طبیعت را تحریک نماید و آتش لذت بردن از زندگی را دامن زند، در من اثری نکرد و حتی دل‌تنگی مرا زیاده‌تر کرد، زیرا صحنه‌هایی که من دیدم از احساسات دل من، سخت‌تر و متهورتر نبودند و شهرهای گسترده، از خون من زنده‌تر، و سفره‌ی مهمان‌سراها، از پارپندارهایی که من بردوش خود می‌کشم، سنگین‌تر و پرچم‌تر نبودند و بالاخره هنر هم زیاده‌تر از ژنی نیست.» در ماه مارس ۱۸۳۷ مارکس رسماً به خواستگاری ژنی نزد خانواده‌ی او رفت. در خانواده‌ی ژنی برخورد و مباحثات سختی در گرفت و ژنی به سختی بیمار شد. اما در پایان، این خواستگار پذیرفته شد؛ زیرا پدر و مادر ژنی به خوبی متوجه شدند که دختر آن‌ها هرگز از دوست خود دست بر نخواهد داشت. در این مورد پدر مارکس به او می‌نویسد:

«در این دختر چیزی نابغه‌دار، وجود دارد. تو می‌توانی اطمینان داشته باشی و من هم چنین اطمینانی را دارم (و تو می‌دانی که من زودباور نیستم)، که حتی شاهی نمی‌تواند او را از تو منصرف سازد. او به تو با همه‌ی جان و دلش علاقه دارد، و تو هرگز این را نباید از یاد ببری، او با سن و سالی که دارد آنچنان فداکاری در راه تو نشان داده است که به طور قطع دختران دیگر قادر به چنین کاری نیستند.»

مارکس اشعار زیر را سروده و به ژنی تقدیم کرده است:

نمی‌توانم هرگز آرام به پیش برانم

آنچه را که جانم به تندی در خود می‌گیرد

هرگز نمی‌توانم آرام بمانم

و بی‌آسایش، توفان آسا می‌روم

بگذار هرگونه خطر را پیشواز کنم

هرگز نیاسایم، هرگز نیارامیم

نباشیم هرگز کرو لال

همچنان نمانیم هرگز، بی‌خواست و بی‌کار

در خود فرو رفته و با توهین هرگز

گردن نهیم به زیر یوغ پست

آرزوی آتشین، خواست و کار

می‌ماند برای ما باز^۴

مارکس که همواره در طول زندگی با لذت فراوان به دیگران هدیه می‌داده، کوشش می‌کرده است که در جریان تدارک عروسی شرکت کند و گویا می‌خواست است که نامزدش توری‌های زیبایی برای خود بخرد. ژنی در این باره نامه‌ی به او می‌نویسد و در این نامه برتری یک زن و یک مادر، در حل

مسائل اقتصادی روزانه خود را است. و ژنی در سراسر زندگی در برابر آن تنورسین بزرگ اقتصاد این برتری را حفظ نمود این ژنی است که روزی در حضور مارکس به کارل لیکشت گفته است که «مارکس بچه بزرگ اوست» و اینک قسمتی از متن نامه:

«... امروز صبح به کوجه رفتم و در فروشگاه وولف^۵ توری‌های نو زیادی دیدم. اگر تو نمی‌توانی آن‌ها را ارزان به دست بیاوری و یادگیری را برای خرید آن‌ها بفرستی، ای دل نازنینم! از تو خواهش می‌کنم که تیه توری را به خودم واگذار کنی و اصلاً عزیز من، من ترجیح می‌دهم که تو چیزی نخری و پولت را برای مخارج سفر صرفه جویی کنی...»

و بعد هم ژنی سیاست‌مدارانه می‌افزاید:

«... هنگامی که با تو باشم با هم خرید خواهیم کرد و اگر کلاه سرمان گذاشتند، به سر هردومان رفته. عزیز دلم خواهش می‌کنم که از خرید فعلاً چشم‌پوشی...»

پس از گذراندن سال‌ها در پاریس و بعد از آن در بلژیک و باز در پاریس مارکس و خانواده‌اش که از همه جا رانده می‌شدند، به انگلستان پناه بردند. نخستین برخورد ژنی با مردم انگلیس با فروشنده‌گان بود. اینان خرده بورژواهایی بودند که با بدبینی به خارجی‌ها و پناهندگان می‌نگریستند. ارتجاع انگلستان با همه امکاناتش کوشش می‌کرد که کارل مارکس، این انقلابی را از کشور خود براند. این خانواده توانست پس از مدتی، خانه‌ی پیدا کنند. پناهندگان سیاسی در انگلستان هم زیاد بودند و خیلی زود خانه‌ی مارکس مرکزی برای بحث و دیدار شد. وضع مادی این خانواده روز به روز بدتر می‌شد و می‌توان گفت که با فقر و تنگدستی کوشش می‌کردند که زندگی را دنبال کنند و هرگز هم دست از مبارزه برنداشتند و از یاری دیگران هم کوتاهی نکردند. نامه‌ی ژنی که در زیر نقل می‌شود نمودار زندگی پر از رنج خانواده‌ی مارکس است:

لندن - ۲۵ مه ۱۸۵۰

آقای ویدمایر عزیز

شوهرم در اینجا تقریباً در زیربار ناچیزترین و پست‌ترین ناراحتی‌های روزانه خرد شده است و به طوری سخت که او تنها با همه نیرویش و با همه اطمینان استواری که نسبت به خود دارد توانست در میان این درگیری‌های هر روز و هراس‌های سر را بلند نگاه دارد. شما آقای «ویدمایر» می‌دانید که شوهرم در آن زمان چه از خودگذشتگی‌هایی کرده و بر روی نگاهداری حیثیت سیاسی روزنامه و دوستان کلن همه مخارج نشر را به عهده گرفته و حتی هنگام حرکت برای دادن حقوق عقب‌افتاده نویسندگان مجبور به قرض کردن شد... و او را با زور از فرانکفورت رانند. شما می‌دانید که ما حتی یک شاهی برای خودمان نگه نداشتیم؛ من به فرانکفورت رفتم تا اشیای نقره‌ای‌ام را، آخرین چیزی که هنوز برای ما مانده بود، به رهن بگذارم... هنگامی که دوران دردناک ضد انقلاب آغاز شد، شوهرم به پاریس رفت و من هم با سه بچه‌ام به دنبال او رفتم. هنوز در پاریس پا نگرفته بودیم که از تولا^۶ اخراج کردند. به من و بچه‌ها هم اجازه ندادند. من از نو از دنیا گذشتم تا به او پیوندم. یک ماه پس از رسیدن، بچه چهارم ما به دنیا آمد باید لذت و شرایط زندگی حکم فرما در آنجا را شد. حتی تا داشت که زندگی با سه بچه و تولد چهارمی یعنی چه. دشواری‌های جدی را تا حدی توانستیم روبه‌راه کنیم. اما با نشر مجله، عایدی کم ما هم بدست کشید. با وجود همه قارومندارها، پولی را که ما

صرف این کار کرده بودیم بهما رسید و بعداً هم ذره ذره رسید، به طوریکه وضع به طور وحشتناکی درهم ریخت. من برای شما تنها شرح یک روز از این زندگی را آنگونه که گذشته است می نویسم و خواهید دید که بی شک هستند پناهندگانی که با چنین رنجهایی روبه رو شده باشند. چون دایه ها در اینجا حقوق بسیار زیادی می خواهند تصمیم گرفتیم با وجود دردهای دایم و بسیار سختی که در سینه و پشت حس می کنم، خودم بچه ام را شیر بدهم؛ اما این طفلک عزیز همراه با شیر من، آنقدر نگرانی و دردهای نهانی مکیده که همیشه بیمار بوده و شب و روز با دردهای خیلی شدید دست به گریبان. از روزی که به دنیا آمده می توان گفت که او یک شب کامل نخوابیده است. حداکثر دو الی سه ساعت در خواب بوده است. در این اواخر تشنجات سختی هم به دردهای دیگرش افزوده شدند بطوری که بچه دائماً میان مرگ و یک زندگی بسیار تیره در نوسان بود. ساعتی که درد می کشید با چنان شدتی پستان مرا می مکید که پستانهای من زخم برداشتنند و ترک خوردند و اکثراً خون بود که به جای شیر در دهان کوچک و لرزان او می رفت. این بود وضع ما که ناگهان روزی، زنی که خانه را به ما اجاره داده بود، بی خبر وارد شد. ما با او قرار گذاشته بودیم که اجاره خانه را نه به او بلکه مستقیماً به صاحب خانه بدهیم. هنگامی که این زن وارد شد گفت که این قرارداد اعتباری ندارد و از ما خواست که فوری اجاره را به او بپردازیم و چون این مبلغ در دسترس ما نبود، دوفتر دیگر وارد شدند؛ این ها سمسار بودند. و در نتیجه هرچه داشتیم از رختخواب، لباس، حتی گاهواره بچه بیچاره ام را و بهترین اسباب بازی های دخترانم را که اشک می ریختند، دزدیدند...

روز بعد مجبور بودیم که از این خانه برویم. هوا سرد بود و آسمان تاریک. باران هم می آمد. شوهرم به دنبال پیدا کردن خانه ای رفت. اما هرکس که می شنید ما چهار بچه داریم به ما خانه اجاره نمی داد. بالاخره دوستی به داد ما رسید... مرا ببخشید دوست عزیز! که اینطور مفصل تنها یک روز از زندگی مان را برای شما شرح دادم. می دانم که این کار بی نزاکتی است. اما امشب دل پر من به روی دست های لرزانم سرازیر شده و می بایستی آن را در جلوی یکی از قدیمی ترین، بهترین و باوفا ترین دوستانمان خالی کنم. تصور نکنید که این دردهای حقیر مرا به زانو درآورده اند، من می دانم که مبارزه ما مبارزه فردی نیست، بخصوص که من جزو ممتازان و خوشبختها هستم؛ زیرا که شوهر عزیزم، پشتیبان زندگی، هنوز پهلوی من است. اما آنچه که تا اعماق جانم مرا آزار می دهد و دلم را خونین می کند این است که شوهرم باید همه این ناروایی ها را تحمل کند، در حالی که می شد با کمکی خیلی کم او را یاری نمود و از این رنج می برم که او به دیگران این همه کمک کرده است و خود در اینجا تا این اندازه بی یار و یاور مانده است.

تنها چیزیکه شوهرم می توانست از کسانی که بارها آن ها را راهنمایی کرد روحیه شان را بالا برده و عقایدشان را محکم ساخته انتظار داشته باشد، این است که آن ها به مجله او علاقه بیشتری نشان بدهند و من بدون ترس و با سربلندی می گویم که این حق مسلم اوست. من از این وضع رنج می برم، اما شوهرم با من هم عقیده نیست. او هرگز تاکنون حتی در هولناک ترین دقایق، امیدش را به آینده از دست نداده است؛ او هرگز غیر از خوش رویی چیز دیگری نشان نداده است. برای همین کافی بود که مرا شاد ببیند و بچه های نازنینمان را به گرد مادرش...

در پایان سال ۱۸۵۰ خانواده مارکس به خانه دیگری می روند و در این

آپارتمان فقیرانه سه اتاقی که شش سال، از سیاهترین سال های زندگی شان را می گذرانند. در ۱۸۵۲ دختر یکساله شان می میرد و پس از آن پسر عزیز مارکس، ادگار ۷ که او را در خانواده موش^۸ می نامیدند، فوت می کند. زندگی با بی چیزی، گرسنگی و نگرانی ها بسیار دشوار است. زنی دیگر ۴۳ ساله شده است و اما مارکس همچون جوانی، عاشق و شیفته او را دوست می داشت در حالیکه این عشق بجا از مرد پخته ای بود که نسبت به رفیق زندگیش که با او در همه خوشی ها و دردها، پیروزی ها و شکست ها، همراه و همقدم بوده است، نشان می داد.

نامه زیر را مارکس به زنش که برای او شش بچه به دنیا آورده بود از منچستر می نویسد و به شهر تریر^۹ می فرستد^{۱۰}:

«منچستر - ۲۱ ژوئن ۱۸۵۶»

دل من! عزیز کرده من!

من از تو برایت نامه می نویسم زیرا تنها هستم و این امر مرا آزار می دهد که چرا تنها در مغز می توانم با تو صحبت کنم بدون اینکه تو از آن خبر داشته باشی، بدون اینکه تو بشنوی و بتوانی به من پاسخ بدهی. هراندازه هم که بد باشد عکس تو خیلی به درد من می خورد و اکنون می فهمم که چرا «مریم عذراهای سیاه» زشت ترین شمایل مادر خدا، تا این اندازه پرستندگان پابرجا داشته اند، حتی بیشتر از شمایل خوب او. در هر صورت هرگز هیچ یک از این «مریم های سیاه» را تا این اندازه نگاه نکرده اند، نبوسیده اند و نپرستیده اند، که من عکس تو را. راست است عکس تو تاریک است و منعکس کننده صورت شیرین و بی اندازه ناز و پرمحبت تو که برای بوسیدن است، نیست. اما من اشعه آفتاب را که تو را تا این اندازه بد ترسیم کرده، تصحیح می کنم. اکنون متوجه شده ام که چشمان من با اینکه در نتیجه نور چراغ و دود تو تون آسیب دیده اند، می توانند تو را چه در خواب و چه در بیداری ترسیم کنند. و آنگاه است که تو را - با گوشت و استخوان - در جلوی خودم می بینم و تو را در آغوش می گیرم و سرپایت را می بوسم و جلوی تو به زانو در می آیم و آه می کشم و می گویم: «خانم! شما را دوست می دارم.» و به راستی هم شما را پیش از آنچه که «مهر»^{۱۱} ونیزی دوست می داشت، دوست می دارم. این دنیای نادرست و بد همه خصائل را نادرست و بد می پندارد. اما آیا از میان همه آنهایی که مرا مورد اتهام قرار می دهند، از میان همه دشمنان من که مالا مال از بدخواهی هستند و زهرپاشی می کنند، کسی پیدا شده است که به من این اتهام را بزند که من استعداد این را دارم که نقش یک آرتیست جوانی را در یک تاتر درجه دوم بعهده بگیرم! و اما این موضوع درست است و اگر این دستان کمی ذکاوت بخرج می دادند کاریکاتوری را می ساختند که از یک رو مناسبات تولید و توزیع را نشان می داد، و بر روی دیگر خدمتگذار تو را که در جلویت به زانو در آمده است و در زیر آن هم می نوشتند: «این رو آن رو را تماشا کنید»؛ اما ... آنها احمق هستند و احمق هم باقی خواهند ماند «ابدالدهر».

یک دوری موقتی جنبه مثبتی دارد؛ زیرا هنگام با هم بودن همه چیز بی اندازه مانند یکدیگر می شود و نمی توان آن ها را از هم تشخیص داد. برج ها اگر خیلی نزدیک آن ها باشند به نظر کوچک می آیند اما در همین وضع چیزهای بی معنی و پیش پا افتاده، اهمیت فوق العاده ای پیدا می کنند. عشق هم مشمول همین قاعده می شود. عادت های کوچک در موقع نزدیک بودن به صورت عشق در می آیند و همینکه عامل آن ها از نظر دور بشود، برای

همیشه این عشق از میان می‌رود. عشقهای بزرگ به‌مسببت اینکه عامل آن‌ها نزدیک است به‌صورت عادات کوچک درمی‌آیند و در نتیجه معجزه‌آسای دوری، بزرگ می‌شوند و تناسب طبیعی خود را به‌دست می‌آورند، عشق من هم همین‌طور است. کافی‌ست که تو حتی درخواب، دور بشوی تا من نوری بفهمم که گذر زمان، عشق مرا پرورش داده است؛ همان‌گونه که آفتاب و یاران رستنی‌ها را می‌رویانند. همینکه تو به‌راه دور می‌روی، عشق من نسبت به تو همان چیزی جلوه می‌کند که در واقع هست، یعنی قوسی که همه نیروی فکری من و همه خواص دل من در آن متمرکز شده است. باز از تو خود را انسان حس می‌کنم؛ زیرا عشق بزرگی در دل دارم، برعکس پریشانی که پژوهش‌ها و فرهنگ امروزی در ما به‌وجود می‌آورد و ناباوری که ما را وادار می‌سازد که همه‌گونه تأثرات عینی و ذاتی را مورد انتقاد قرار دهیم و این خاصیت را دارند که ما را کوتاه‌نظر، ضعیف، بداخلاق، و بی‌اراده بسازند. اما عشق! نه «عشق به‌انسان» فوثر باخ^{۱۲} و یا عشق به‌متابولیسم^{۱۳} مولشوت^{۱۴} و یا عشق به‌پرولتاریا، بلکه عشق به‌معشوق و بالاخص عشق من به تو مرا از نو یک انسان می‌کند. تو خواهی خندید دل من! و از خود خواهی پرسید این قلم‌پردازهای ناگهانی برای چه؟

دل نازنین من! اگر من می‌توانستم تو را بر روی سینه خود بفشارم، حتی کلمه‌یی هم نمی‌گفتم، اما چون تو را نمی‌توانم با لب‌هایم ببوسم، باید این کار را با گفتن و نوشتن بنمایم، من اطمینان دارم که می‌توانم شعر بسرایم و اشعار لیبری تریتوم^{۱۵} اثر اووید^{۱۶} را به کتاب ناله‌های ژرمانی مبدل سازم و از نظر نباید دور داشت که امپراطور اوگوست او را تبعید کرده بود. و اما من از عدم حضور تو در تبعید به‌سر می‌برم و اووید نمی‌توانست این احساس را داشته باشد. البته در جهان زن فراوان است و تعدادی از آنها هم زیبا، اما من در کجا چنین صورتی را به‌دست خواهم آورد که هر خط آن و حتی هر چین آن در من شیرین‌ترین و برجسته‌ترین یادها را زنده سازد؟ من حتی بر چهره نازنین تو، دردهای بی‌پایان، خاطره از دست داده‌هایی که هیچ چیز جای آن‌ها را نخواهد گرفت می‌بینم. اما با بوسیدن روی شیرین تو می‌توانم آن‌ها را از خود دور کنم. «در آغوش او افتاد و از بوسه‌های او بیدار شده، اگر در آغوش تو و در نتیجه بوسه‌های تو باشد، آنگاه تئوری متاپسیکوز^{۱۷} برهنه‌ها و اصل رستاخیز عیسوی‌ها را بر آن‌ها روا می‌دارم...»

پس از پانزده سال بالاخره خانواده مارکس در خانه‌یی زندگی می‌کنند که ژنی از داشتن آن دلخوش است زیرا می‌تواند از کسانی که به‌دیدار «بابا مارکس» می‌آیند به‌گونه دلخواه پذیرایی کند. ویلهلم لیبکنشت^{۱۸} درباره ژنی مارکس می‌نویسد:

«خانم مارکس شاید بیش از خود مارکس برای ما اقتدار داشت. شخصیت او، غرور او، که در واقع هیچ‌گونه رابطه دوستانه نزدیک را نمی‌راند، اما هرگونه بی‌ادبی و هرگفتار نادرست را می‌راند، هر اندازه وحشی و رام‌نشده می‌بودیم، در ما تأثیر جاودانه‌یی داشت.

لسنر^{۱۹} خیاط در کتاب خود به‌نام خاطرات یک کارگر می‌نویسد: «در خانه مارکس به‌رویی همه رفقا باز بود؛ من همانند دیگران، هرگز ساعات خوشی را که در خانواده او گذراندم از یاد نمی‌برم. در این خانه خانم مارکس، این زن برجسته و بلندبالا، با زیبایی نادر و باظاهری بسیار ممتاز می‌درخشید. او با همه این‌ها به‌اندازه‌یی مهربان، خوب، شیرین سخن، و عاری از هرگونه افاده و تفرعن بود که انسان فوراً خود را نزد مادر و یا خواهری

احساس می‌کرده.

استفان بورن^{۲۰} حروف‌چینی که در چاپخانه‌یی در پروکسل کار می‌کرده و با مارکس ارتباط داشت می‌نویسد:

«مارکس زنش را دوست می‌داشت و ژنی هم عشق او را در دل داشت. من در زندگی کمتر با زن و شوهری تا این اندازه خوشبخت برخورد کرده بودم آنها چه در خوشی و چه در رنج (و رنج آنها هم بسیار فراوان بود) بر همه دردها با آگاهی کامل و با تکیه به یکدیگر چیره شدند، و من بازبندرت چه در ظاهر و چه از نقطه‌نظر احساسات عاطفی و چه درک عقیدتی، ژنی مانند ژنی دیدم که تا این اندازه موزون و خوش ساخت باشد.»^{۲۱}

در خانه مارکس در ماتیلاند پارک به‌رویی همه باز بود و آنجا مرکزی برای مباحثه‌های پرشور شده بود. برجستگی و ارجمندی افراد به‌این مباحثه‌ها که همه دختران مارکس هم فعالانه در آنها شرکت داشتند، ارزش خاصی می‌بخشید. در سال ۱۸۶۵ نوعی پرسش‌نامه در انگلستان مد شده بود. دخترهای مارکس هم با شادی و شور از این پرسش‌نامه استقبال و استفاده کردند و دفتری ترتیب دادند (که تاکنون وجود دارد). روی بیشتر ورق‌ها عکسی از کسی که مورد سؤال بود چسبانده شده و پاسخ‌های او هم نوشته شده است. دخترهای مارکس آن سؤالات را از «مارکس» و «ژنی» نموده بودند و پاسخ‌های مارکس و ژنی در واقع آینه‌یی ست از رفتار آنها.

پرسش‌ها و پاسخ‌های مارکس:

- ۱- صفت بارز شما کدامست؟ تلاش بی‌وقفه
- ۲- خوشبختی از نظر شما چیست؟ مبارزه علیه بدبختی
- ۳- چه چیزی عمیقاً موردنظر شماست؟ تملق و پستی
- ۴- عزیزترین دست‌ورزندگی از دید شما کدامست؟ نسبت به هر چیزی باید تردید کرد
- ۵- عزیزترین مشغولیات شما چیست؟ با کتاب درگیر شدن
- ۶- از چه کسی بدتان می‌آید؟ نویسنده‌یی ارزش‌انگیزی
- ۷- عزیزترین شاعر شما کیست؟ شکسپیر- آتیل- گوته
- ۸- عزیزترین شعار شما چیست؟ «هیچ چیز انسانی نمی‌تواند برای من بیگانه بهمانه.

پرسش‌ها و پاسخ‌های ژنی:

- ۱- چه چیز مورد نفرت شماست؟ حق ناشناسی
- ۲- صفت برجسته شما کدامست؟ احساساتی بودن
- ۳- بدترین چیز از نظر شما چیست؟ عدم استقلال
- ۴- بهترین شاعر از نظر شما کیست؟ گوته
- ۵- بهترین مشغولیات شما چیست؟ در خانه
- ۶- شعار زندگی شما چیست؟ دلخور نشو و عصبانی نشو.
- ۷- دستور زندگی شما چیست؟ هرگز ناامید مشو

ژنی دریکی از نامه‌هایش به مارکس عشق‌اش را به‌وی چنین بیان می‌کند: من بی‌حد و حصر خوشحالم که تو کارل یلوفایم، همیشه سرت را بالا

زن در آئینه قانون

فرزانه پویا

«اعلامیه جهانی حقوق بشر» بر اصل جایز نبودن تبعیض تأکید دارد و اعلام می‌دارد که تمامی افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند، از لحاظ مقام و منزلت و حیثیت و حقوق یکسان می‌باشند و می‌توانند از تمامی حقوق و آزادی‌ها بدون هیچگونه تمایزی، از جمله جنسیت، بهره‌مند شوند. اما علی‌رغم منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی و دیگر مصوبات سازمان ملل متحد، اعمال تبعیضات علیه زنان در کشور ما، همچنان ادامه دارد. تبعیض علیه زنان، ناقض اصول برابری حقوق و احترام به شخصیت بشر، بارفاه خانواده و جامعه ناسازگار است و از کامیابی و موفقیت نهادهای اجتماعی ممانعت می‌کند و مانع شرکت زنان در شرایط مساوی با مردان در زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در جامعه می‌شود. از شکفته شدن و کمال استعدادهای نهانی زنان در زمینه خدمت به کشور و بشریت جلوگیری می‌کند. توسعه و پیشرفت کامل یک کشور در رفاه جهانی و برقراری صلح، به شرکت یکپارچه و برابر حقوق زنان و مردان در تمام زمینه‌ها بستگی دارد. نقش زنان در ایجاد رفاه خانواده، تربیت کودکان و پیشرفت جامعه، یک نقش عمده و کلیدی است و ضروری است که مساوات میان مردان و زنان در تمام عرصه‌های خانوادگی و اجتماعی تحقق پذیرد و از این رو باید اصل تساوی حقوق زن و مرد، در سطح جهانی، در قانون و عرف به رسمیت شناخته و تضمین شود و بدون هیچ بهانه و اعمال محدودیتی به اجرا درآید.

در این مقاله، سعی شده است به برخی از قوانین جاری کشور که ناقض حقوق اساسی زنان می‌باشد، اشاره شود و اشکالاتی را که اینجانب به این مواد قانونی وارد می‌دانم، بیان می‌کنم:

۱- ماده ۱۰۳۴ قانون مدنی بیان می‌دارد که: «هرزنی را که خالی از موانع نکاح باشد می‌توان خواستگاری نمود».

خواستگاری یعنی تقاضای ازدواج و پیشنهاد تشکیل خانواده و از آنجا که در ماده قانونی فوق فقط به خواستگاری از سوی مرد اشاره شده است، مشخص نیست که اگر زنی پیشنهاد ازدواج را به مردی بکند، قانوناً اشکال دارد؟ چرا باید دختران به علت وجود قیود و ستهای عقب مانده اجتماعی منتظر باشند تا انتخاب شوند، بدون آنکه خود حق انتخاب کردن داشته باشند؟

۲- ماده ۱۰۳۵ بیان می‌دارد که: «وعده ازدواج ایجاد علقه زوجیت نمی‌کند اگر چه تمام یا قسمتی از مهریه که بین طرفین برای موقع ازدواج مقرر گردیده پرداخت شده باشد. بنابراین هر یک از زن و مرد مادام که عقد نکاح جاری نشده می‌تواند از وصلت امتناع کند و طرف دیگر نمی‌تواند به هیچ وجه او را مجبور به ازدواج کرده یا از جهت صرف امتناع از وصلت مطالبه خسارتی نماید».

مشخص نیست که اگر در دوران نامزدی، بین طرفین رابطه جنسی برقرار شود، آیا از نظر قانون این یک رابطه نامشروع است؟ اگر بر اثر این رابطه فرزندی پیدا شود، آن فرزند نامشروع تلقی می‌شود، هر چند که آنها به دنبال

نگاه می‌داری و بر بی‌حوصلگی و دلنگی خودت غلبه می‌کنی. من چقدر تو را با این اراده قهرمانانه دوست می‌دارم. تو شوهر منی! ۲۲

پس از مرگ زنی، انگلس بی‌اختیار می‌گوید: «مهر ۲۳ هم مرد» مارکس توان و قدرت شرکت در مراسم به خاکسپاری زنی را نمی‌یابد و انگلس به جای وی سخن می‌گوید و از زنی با کلمات زیر یاد می‌نماید و تجلیل می‌کند:

«آنچه که چنین زنی، با آنچنان هوش سرشار و منقد، شم درست سیاسی، با پشتکار و پرشور و نیروی فداکاری به خاطر نهضت انقلابی انجام داد، هرگز به روی صحنه سیاسی نمایان نگردید و هرگز هم در نشریات از آن‌ها اسمی برده نشده است. تنها آن کسانی که با او زندگی کرده‌اند، می‌دانند که او چه کرده است. من نیازی نمی‌بینم که از صفات شخصی او بگویم. دوستان او آن‌ها را می‌دانند و هرگز هم از یاد نخواهند برد. اگر زنی وجود داشته باشد که بزرگ‌ترین سعادت خود را در خوشبخت‌ترین دیگران بداند، به طور قطع این زن است.» ۲۴

۱- Jenney Van Westphalen

۲- Lassalle

۳- Helene Demuth

۴- اقباس از کتاب زنی مارکس نوشته لوئیز دورنمان.

۵- Wolf

۶- اقباس از کتاب ژان لونگه کارل مارکس نیای من، ص ۱۵۸-۱۶۳.

۷- Edgar

۸- Musch

۹- Tier

۱۰- اقباس از کتاب ژان لونگه کارل مارکس نیای من و کتاب زنی مارکس نوشته لوئیز دورنمان.

۱۱- نام سردار سیاهپوست در تآثر شکسپیر.

۱۲- Feuerbach فیلسوف آلمانی (۱۸۵۴-۱۸۷۲) که از ایده آلیسم هگلی (Hegel) جدا شد و زیبایی دنیای محسوس را موردتحمین قرار می‌داد.

۱۳- Metabolisme

۱۴- Moleschott فیزیولوژیست و فیلسوف هندی (۱۸۲۲-۱۸۹۳)، یکی از مدافعین

ماتریالیسم متابولیسم

۱۵- Libri Tristum

۱۶- Ovide شاعر لاتینی در سال ۴۳ پیش از میلاد به دنیا آمده و اشعار زیادی گفته است؛ از آنجمله هنر دوست داشتن و کتاب غم‌ها که بیشتر آن‌ها را در تبعید سروده است.

۱۷- Metempsy chose تئوری جابه‌جا شدن روح‌ها (تئوری تناسخ).

۱۸- W. Liebknecht یکی از رهبران بزرگ سوسیال دموکراسی آلمان و جنبش جهانی کارگری.

۱۹- Lesoner

۲۰- Stephan Born

۲۱- لوئیز دورنمان. زنی مارکس.

۲۲- لوئیز دورنمان، زنی مارکس، ص ۹۱

۲۳- نام مستعار دوستانه‌یی که به علت سیه‌چرنگی به وی داده بودند.

۲۴- لوئیز دورنمان، زنی مارکس، ص ۹۱.

۳- ماده ۱۰۴۱ بیان می‌دارد که: «نکاح قبل از بلوغ ممنوع است؟

تبصره: «عقد نکاح قبل از بلوغ با اجازه ولی شرط رعایت مصلحت مولی علیه صحیح می‌باشد».

الف) - شورای نگهبان در تبصره ماده ۱۲۱ در رابطه با مسئله رأی دادن در جریان انتخابات، بلوغ را برای پسران ۱۵ سال قمری و برای دختران ۹ سال قمری تمام دانسته است، اما واقعیت آن است که دوران بلوغ با رشد جسمی بدن و فعالیت قوای جنسی همراه به عوامل مختلف محیطی و نژادی نیز وابسته است. آنچه که به عنوان سن بلوغ تعیین شده است، با بلوغ واقعی جوانان بویژه دختران در کشور ما تطبیق ندارد. ازدواج، انتخاب همسر، تشکیل خانواده به پختگی و درکی نیاز دارد که در یک نوجوان دیده نمی‌شود.

ب) - برطبق قوانین جاری کشور، افراد کمتر از ۱۵ سال (و از جمله دختران) حق شرکت در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری و رأی دادن به کاندیدایی را ندارند.

حال اگر برطبق قانونی مدنی، دختری ۹ ساله به آن چنان درک و پختگی و تجربه‌ای رسیده است که می‌تواند ازدواج کند و برای یک عمر زندگی خود یک همسر انتخاب کند، بر چه اساس نمی‌تواند برای چهار سال یک نماینده انتخاب کند.

ج) - در ماده قانونی فوق، ازدواج قبل از بلوغ با اجازه ولی (پدر یا جد پدری) صحیح قلمداد شده است. از این رو پدر می‌تواند دختران کم و سال خود را شوهر دهند و عروس کوچولو را به زندگی زناشویی رهسپار سازند. چنانچه پدر یا جد پدری در تشخیص این مصلحت دچار خطا شوند، کیفری متوجه آنها نخواهد شد و عقد ازدواج هم به قوت خود باقی خواهد ماند.

د) - در ماده قانونی فوق، اساساً نظر و اراده مادر کوچکترین اهمیتی ندارد. مادر باید در ردیف بیگانگان ناظر به ازدواج هولناک فرزندان خود قبل از بلوغ باشند و حق اعتراض قانونی هم ندارند.

۴- ماده ۱۰۴۳ بیان می‌دارد که: «نکاح دختر باکره اگر چه به سن بلوغ رسیده باشد موقوف به اجازه پدر یا جد پدری او است».

الف) - اظهار نظر پدر خانواده که جنبه اجبار در انتخاب همسر برای دختر باکره دارد، عملاً آزادی انتخاب همسر را از دختر می‌گیرد.

ب) - مشخص است که منظور قانونگذار آن بوده است که دختر تا هنگامی که برای اولین بار شوهر می‌کند نیازمند اجازه پدر یا جد پدری خواهد بود. اما اگر دختری برای اولین بار ازدواج نماید و به هر دلیلی بدون برقراری تماس کامل جنسی از شوهر خود جدا شود و هنوز دختر باکره باشد، و پس از مدتی بخواهد برای دومین بار ازدواج کند، باز هم به اجازه پدر یا جد پدری خود نیازمند است؟

ج) - این ماده قانونی تنها در مورد دختر قابل اجراست و پسری که سن بلوغ رسیده است موظف نیست برای ازدواج خود کسب اجازه کند.

۵- ماده ۱۰۵۹ می‌گوید که: «نکاح مسلمة با غیر مسلم جایز نیست».

الف) - این ماده قانونی نقض حق انتخاب آزاد همسر برای زنان می‌شود.

ب) - چنین محدودیتی برای مرد مسلمان وجود ندارد.

۶- ماده ۱۰۶۰ بیان می‌دارد که: «ازدواج زن ایرانی با تابعه خارجی در مواردی هم که مانع قانونی ندارد موقوف به اجازه مخصوص از طرف دولت است».

الف) - این ماده قانونی نقض حق زنان در انتخاب آردنه همسر خود می‌باشد.

ب) - چنین محدودیتی برای مرد ایرانی وجود ندارد.

۷- ماده ۱۱۰۵ بیان می‌دارد که: «در روابط زوجین ریاست خانواده از خصایص شوهر است».

براساس این ماده قانونی اگر در اداره امور خانواده، تربیت فرزندان، معاشرت‌ها و رفت و آمدها اختلاف نظری پدید آید، زن باید نظر شوهر را قبول کند و از آن پیروی کند. زن پس از ازدواج از متعلقات مرد به حساب می‌آید. این موضوع حتی در اصطلاحاتی که در زبان فارسی برای ازدواج به کار می‌رود به خوبی منعکس است. وقتی دختری به سن ازدواج می‌رسد، می‌گیرند که او را به «شوهر می‌دهند»، در حالی که برای پسر «زن می‌گیرند».

۸- ماده ۱۱۱۴ می‌گوید: «زن باید در منزلی که شوهر تعیین می‌کند سکنی نماید مگر آنکه اختیار تعیین منزل به زن داده شده باشد».

ماده ۱۱۱۷ بیان می‌دارد که: «شوهر می‌تواند زن خود را از حرفه یا صنعتی که منافی مصالح خانوادگی یا حیثیات خود یا زن باشد منع کند».

الف) - چنین حقوق مشابهی در قانون به زن داده نشده است. (البته زن می‌تواند در سند ازدواج با شوهر قرار بگذارد که اختیار تعیین منزل با زن باشد، اما اگر چنین شرطی در سند ازدواج نوشته نشده باشد، زن چنین حق و اختیاری نخواهد داشت).

ب) - مفاهیمی از قبیل مصلحت خانواده و حیثیت زن و شوهر را نمی‌توان با فرمولهای کلی تعیین کرد. این امور بستگی کامل به وضع خانواده داشته و با شئون اجتماعی و خانوادگی زن و شوهر مربوط است. تشخیص این موضوع نمی‌تواند و نباید تنها در صلاحیت مرد باشد.

۹- ماده ۱۱۰۱ بیان می‌دارد که: «هرگاه عقد نکاح قبل از تودیکی به جهتی فسخ شده شود، زن حق مهر ندارد مگر در صورتی که فسخ، عن باشد که در این صورت با وجود فسخ نکاح زن مستحق نصف مهر است».

ماده ۱۰۸۵ می‌گوید: «زن می‌تواند تا مهر به او تسلیم نشده از ایفاء وظایفی که در مقابل شوهر دارد امتناع کند مشروط بر این که مهر او حال باشد و این امتناع مسقط حق نفقه نخواهد بود».

مواد قانونی فوق رابطه نزدیکی بین مهر و انجام عمل جنسی بین زن و شوهر را نشان می‌دهد و باعث این سوء تفاهم می‌گردد که مهر به منزله بهای زن قلمداد شود. به صورتی که اگر شوهر دارای ناتوانی جنسی باشد، پس از فسخ ازدواج باید نصف مقدار مهر خود را دریافت کند.

۱۰- ماده ۱۱۰۸ می‌گوید که: «هرگاه زن بدون مانع مشروع از ادای وظایف زوجیت امتناع کند مستحق نفقه نخواهد بود».

در این ماده قانونی مشخص است که تکلیف زن به تمکین و اطاعت است و تکلیف شوهر به پرداخت نفقه (مسکن و غذا و اثاث الیه) و اگر زن از وظایف زناشویی خودداری کند مستحق نفقه نخواهد بود.

۱۱- ماده ۱۱۲۱ بیان می‌دارد که: «جنون هر یک از زوجین به شرط استقرار اعم از این که مستمر یا ادواری باشد برای طرف مقابل موجب حق فسخ است».

ماده ۱۱۲۲ بیان می‌دارد که: «عیوب ذیل در مرد موجب حق فسخ برای زن خواهد بود:

۱- حضاء (اخته بودن).

۲- عنن به شرط اینکه ولو بیکار عمل زناشویی را انجام نداده باشد.
۳- مقطوع بودن آلت تناسلی به اندازه‌ای که قادر به عمل زناشویی نباشد.
ماده ۱۱۲۳ می‌گوید که: «عیوب ذیل در زن موجب حق فسخ برای مرد خواهند بود»:

۱- قرن (استخوان یا گوشت زیادی در مجرای تناسلی که برقرار رابطه جنسی را غیرممکن می‌سازد).

۲- جذام.

۳- برص (پسی).

۴- افشاء (یکی بودن راه ادرار و مجرای رحم).

۵- زمین‌گیری.

۶- نابینایی از هر دو چشم.

ماده ۱۱۲۵ می‌گوید که: «جنون و عنن در مرد هرگاه بعد از عقد هم حادث شود موجب حق فسخ برای زن خواهد بود».

ماده ۱۱۲۶ بیان می‌دارد که: «هر یک از زوجین که قبل از عقد عالم به امراض مذکوره در طرف دیگر بوده، بعد از عقد حق فسخ نخواهد داشت».

الف - برابر مقررات قانونی فوق، فقط اگر زن به یکی از بیماریهای پسی، جذام، زمین‌گیری، نابینایی دو چشم دچار شود، مرد می‌تواند ازدواج را فسخ کند. اما اگر مرد به یکی از این بیماریها دچار شود، زن نمی‌تواند ازدواج را فسخ نماید. و معلوم نیست اگر زندگی با یک زن جذامی برای شوهر مشکل یا غیرممکن است، آیا برای یک زن زندگی در کنار شوهر جذامی راحت و مطلوب است؟

ب - در موارد قانونی فوق، اسمی از «عقیم‌بودن» نیست و زن قانوناً حق ندارد به دلیل این که همسرش عقیم است و صاحب فرزند نمی‌شود، درخواست طلاق نماید.

ج - برابر قوانین فوق، تنها دو عیب جنون و عنن (نا توانی جنسی) چه پیش از ازدواج وجود داشته باشد و چه بعد از ازدواج پدید آید، سبب فسخ ازدواج می‌شود، اما دو عیب دیگر اخته بودن و مقطوع بودن آلت تناسلی مرد اگر قبل از ازدواج وجود داشته و زن در آن زمان از آنها آگاه نبوده باشد، موجب فسخ ازدواج می‌شود، در غیر این صورت زن حق فسخ ازدواج را ندارد. حال اولاً چگونه یک زن قبل از ازدواج و در حالی که رابطه جنسی با آن مرد برقرار نکرده باشد از اخته بودن یا مقطوع بودن آلت تناسلی مرد آگاه می‌شود؟

ثانیاً چرا اگر زنی قبل از ازدواج بر این دو عیب مرد آگاه بوده باشد و به دلایلی حاضر به ازدواج با او شود ولی با گذشت زمان پشیمان شده و خواهان طلاق شود، نباید به وی چنین امکانی را داد؟

ثالثاً اگر این دو عیب پس از ازدواج برای مرد بوجود بیایند دیگر برای آن مرد برقراری رابطه جنسی عادی با زن غیرممکن شود، چرا باید زن مجبور به تحمل این مسئله برای همیشه گردد؟

۱۲- ماده ۱۱۲۳ بیان می‌دارد که: «مرد می‌تواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد».

الف - گرچه زن زمانی می‌تواند طلاق گیرد که «به هنگام ازدواج از شوهر برای طلاق گرفتن وکالت گرفته باشد» (ماده ۱۱۹۹) - یا «نزد حاکم شرع ثابت کند که ادامه زندگی زناشویی غیرممکن است و ادامه زندگی موجب گرفتاری و خطر است و حاکم شرع در موارد بسیار خاص شوهر را وادار به طلاق کند و در صورتی که اجبار میسر نباشد، زن به اذن حاکم شرع طلاق داده

می‌شود» (ماده ۱۱۳۰) - یا «با بخشیدن مالی به شوهر رضایت او را برای طلاق به دست آورد» (ماده ۱۱۴۶) - اما حتی در صورت تحقق این شرایط، باز برای طلاق، رضایت یا وکالت از شوهر لازم است و به هر ترتیب باز هم اختیار طلاق در اختیار شوهر است. در مقررات قانونی کشور، شرایط زن و شوهر به هنگام طلاق یکی نیست.

ب - در زبان حقوقی و در فرهنگ ما، از سوی مرد اصطلاح «طلاق دادن» را به کار می‌برند در حالی که برای زن از عبارت «طلاق گرفتن» استفاده می‌کنند. برای بستن پیمان ازدواج، حداقل در شکل مطرح قانونی، تصمیم و موافقت هر دو طرف ضروری است در حالی که برای گسستن آن از راه طلاق، اراده یکجانبه مرد کافی است.

۱۳- ماده ۱۱۳۶ بیان می‌دارد که: «طلاق‌دهنده باید بالغ و عادل و قاصد و مختار باشد».

در این ماده قانونی از شرایط طلاق دهنده که مرد باشد سخن گفته شده است، اما از شرایط زن صحبتی نمی‌شود. که باز هم نمونه‌ای آشکارا از بی‌توجهی به حقوق و ارزش زنان می‌باشد.

۱۴- از نظر قانون، پس از طلاق، امکان بازگشت شوهر به ازدواج پیشین به شرط آنکه: زن در دوران عده باشد - یا طلاق از سوی مرد صورت گرفته باشد و زن برای طلاق پیگیری نکرده باشد - یا مرد سه بار زن خود را طلاق نداده باشد - وجود دارد. اما زن فقط در یک مورد حق رجوع و بازگشت به ازدواج پیشین را دارد و آن هم در مورد طلاق خلعی است که زن با بخشیدن مالی به شوهر رضایت او را برای طلاق جلب می‌کند که در این صورت زن می‌تواند در دوران عده با مطالبه مالی که به شوهر بخشیده است در واقع موافقت و علاقه خود را به از سرگیری زندگی مشترک اعلام دارد. که البته در واقعیت امر در این قبیل طلاق‌ها نیز حق رجوع با مرد است اما زمانی می‌تواند از آن استفاده کند که زن با مطالبه آن مال، دوباره رضایت او را جلب نماید.

۱۵- ماده ۸ قانون حمایت خانواده بیان می‌دارد که شوهر در زمان عدم تمکین زن از شوهر، می‌تواند از دادگاه تقاضای صدور گواهی عدم امکان سازش نماید و دادگاه در صورت احراز آن مورد، گواهی عدم سازش صادر خواهد کرد.

ماده ۱۶- قانون حمایت خانواده بیان می‌دارد که «مرد در صورت عدم تمکین زن از شوهر، می‌تواند همسر دوم اختیار کند یا با رضایت همسر اول».

در این مواد قانونی نیز کاملاً مشخص است که پس از ازدواج، زن از متعلقات شوهر به حساب می‌آید و باید در اجرای وظایف زناشویی از هیچگونه کوششی فروگذاری نکند. زن تحت تمکین شوهر باید قرار گیرد. تمکین از شوهر علاوه بر اطاعت و حرف‌شنوی از شوهر و انجام کارهای خانه شامل اطاعت جنسی کامل از شوهر است. از این رو اگر زن از شوهر تمکین نکند و به اطاعت کامل جنسی از شوهر تسلیم نشود، مرد می‌تواند هم برای طلاق و هم برای گرفتن زن دوم اقدام کند و این امر موجب سوء استفاده جنسی شوهر از زن می‌شود.

۱۶- ماده ۱۱۵۰ بیان می‌دارد که: «عده عبارت است از مدتی که تا انقضای آن زنی که عقد نکاح او منحل شده است نمی‌تواند شوهر دیگر اختیار کند».

۱۷- ماده ۱۱۵۴ بیان می‌دارد که: «عده وفات چه در دائم و چه در منقطع در

هر حال چهار ماه و ده روز است مگر این که زن حامل باشد که در این صورت عده وفات تا موقع وضع حمل است. مشروط بر این که فاصله بین فوت شوهر و وضع حمل از چهار ماه و ده روز بیشتر باشد و الا مدت عده همان چهار ماه و ده روز خواهد بود.

محدودیت‌هایی که براساس ماده قانونی فوق برای زن تعیین شده است، برای مرد وجود ندارد. مرد می‌تواند پس از فوت همسرش فوراً با زن دیگری ازدواج کند. ولی زن باید مدت چهار ماه و ده روز صبر کند. علت این امر فقط روشن شدن وضع زن از لحاظ آبستنی نیست زیرا حتی در مواردی که اصلاً احتمال نمی‌رود زن آبستن باشد (مانند زنی که از لحاظ سنی دیگر آبستن نمی‌شود) باز هم رعایت این مدت الزامی است. احتمالاً منظور احترام به ازدواج پیشین و خاطره شوهر از دست رفته است. ولی آیا شوهر نباید به ازدواج پیشین احترام گذارد و خاطره زنش را گرامی دارد؟ و چرا فقط زن باید چنین محدودیتی را تحمل کند؟

۱۷- ماده ۱۰۷۵ بیان می‌دارد که: «نکاح وقتی منقطع است که برای مدت معینی واقع شده باشد».

ماده ۱۰۷۶ بیان می‌دارد که: «مدت نکاح منقطع باید کاملاً معین شود».

ماده ۱۰۹۵ اعلام می‌دارد که: «در نکاح منقطع عدم مهر در عقد موجب بطلان است».

ماده ۱۱۱۳ می‌گوید که: «در عقد انقطاع زن حق نفقه ندارد مگر این که شرط شده باشد یا آن که عقد مبتنی بر آن جاری شده باشد».

ماده ۱۱۳۹ بیان می‌دارد که: «طلاق مخصوص عقد دائم است و زن منقطه با انقضاء مدت یا بذل آن از طرف شوهر از زوجیت خارج می‌شود».

الف- در نکاح منقطع (ازدواج موقت) از آنجاکه قانون هیچ اشاره‌ای به حدود و میزان مدت ازدواج نکرده است، لذا مدت زمان نکاح حتی می‌تواند به کوتاهی یک ساعت باشد.

ب- ازدواج موقت حتماً با ارائه مبلغی پول از طرف مرد به زن همراه است و باید میزان مبلغی که مرد به زن می‌دهد ذکر شود.

مهر در ازدواج موقت رابطه نزدیک و مستقیم با تمتع جنسی مرد از زن دارد و به همین علت تعیین نکردن مهر به هنگام عقد موجب می‌شود ازدواج باطل و نادرست شمرده شود. با توجه به همین جنبه است که در ازدواج موقت هرگاه زن در بخشی از مدت از تمکین خودداری کرده و بدون عذر شرعی مانع کامجویی مرد شود، به همان نسبت از مهر او کم می‌شود.

ج- از نظر قانونی در ازدواج موقت شوهر هیچ تعهدی در مورد پرداخت نفقه (مسکن و غذا و اثاث منزل) نخواهد داشت.

د- در ازدواج موقت طلاق معنا ندارد بلکه شوهر می‌تواند هر زمان که بخواهد ازدواج موقت را لغو کند. یعنی مردی می‌تواند زنی را به نکاح منقطع مدت‌دار در آورد و با او رابطه جنسی برقرار نماید و هر زمان که بخواهد، حتی قبل از پایان مدت زمان مشخص شده در قرارداد، او را از پیش خود براند.

ه- با از بین رفتن ازدواج موقت، مرد هیچ تکلیفی در برابر زن ندارد ولی زن در صورتی که به سن بائسگی نرسیده باشد عده نگه‌دارد، یعنی تا مدتی از ازدواج با مرد دیگر خودداری کند.

و- از آنجاکه در قانون مدنی باب ارث گفته شده است که «زوجه‌ای که زوجیت آنها دائمی بوده از یکدیگر ارث می‌برند»، لذا می‌توان نتیجه گرفت که

قانون مدنی ازدواج موقت را مشمول حکم ارث زن و شوهر ندانسته است. یعنی اگر مردی زنی را برای مدتی صیغه کند و یکی از آن دو قبل از پایان مدت بمیرد دیگری از او ارث نمی‌برد.

۱۸- ماده ۳ (تبصره ۲) از لایحه قانونی تشکیل دادگاه مدنی خاص بیان می‌دارد که: «موارد طلاق همان است که در قانون مدنی و احکام شرع مقرر گردیده ولی در مواردی که شوهر به استناد ماده ۱۱۳۲ قانون مدنی تقاضای طلاق می‌کند دادگاه بدو موضوع را به داوری ارجاع می‌کند و در صورتی که بین زوجین سازش حاصل نشود اجازه طلاق به زوج خواهد داد».

الف- در این ماده قانونی به موارد طلاق به درخواست زن اشاره‌ای نشده است و طبقاً از داوری در مورد درخواست زن هم سخنی به میان نیامده است.

ب- نقش دادگاه مدنی خاص در مورد اختیار یکجانبه مرد برای طلاق فقط منحصر به تعیین داوران و سعی در سازش بین زوجین است و اگر مردی در انجام طلاق مصر باشد، دادگاه ناگزیر باید حکم طلاق را صادر کند.

ج- بعد از اجرای صیغه طلاق، چنانچه زن با طلاق موافق نبوده و ضمناً طلاق به علت قصیر زن صورت نگرفته باشد، زن حق دارد با تقدیم دادخواست، اجرت‌المثل خدماتی را که در منزل شوهر انجام داده و قصد تبرع هم نداشته است، مطالبه کند. فرضاً اگر بعد از ده سال زندگی مشترک، شوهر بدون آنکه زنش تقصیری داشته باشد، همسرش را طلاق دهد، زن فقط می‌تواند بعد از طلاق اجرت‌المثل آشپزی و بچه‌داری و خانه‌داری را که در منزل شوهر انجام داده است، مطالبه کند و از این بابت به وی دستمزدی نیز پرداخت خواهد شد!!!

۱۹- ماده ۳ (تبصره ۲) از لایحه قانونی تشکیل دادگاه مدنی خاص بیان می‌دارد که: «برای ثبت طلاق در دفتر ثبت، حداقل وجود دو مرد عادل ضروری است. در این ماده قانونی از وجود زن به عنوان شاهد نامی برده نمی‌شود».

برای اثبات زنا در حالتی شهادت چهار مرد یا سه مرد و دو زن (ماده ۷۴ قانون مجازات اسلامی)، در حالت دیگر با شهادت دو مرد همراه با چهار زن (ماده ۷۵ همان قانون) لازم است و حتی تأکید می‌شود که «شهادت زنان به تنهایی زنا را ثابت نمی‌کند» (ماده ۷۶).

شهادت زنان به تنهایی یا حتی شهادت زن به همراه شهادت مرد، لواط را ثابت نمی‌کند (ماده ۱۱۹ قانون مجازات اسلامی).

شهادت زنان به تنهایی مساحقه (همجنس‌بازی بین زنان) را ثابت نمی‌کند (ماده ۱۲۸). یعنی حتی در خصوص اثبات عمل مساحقه که فقط بوسیله زنان قابل ارتکاب است، حتی شهادت زن پذیرفته نیست.

برای اثبات قوادی تنها شهادت مردان لازم است (ماده ۱۳۷). اثبات شرب خمر فقط با شهادت دو مرد امکان‌پذیر است (ماده ۱۷۰). اثبات محاربه و مفسد فی الارض با شهادت فقط دو مرد امکان‌پذیر است (ماده ۱۸۹). برای اثبات سرقت شهادت دو مرد عادل لازم است (ماده ۱۹۹). اثبات عمل قتل عمد با شهادت دو مرد ممکن می‌باشد (ماده ۲۳۷). اثبات قتل شبه عمد با شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن امکان‌پذیر است (ماده ۲۳۷).

الف- بدینوسیله کاملاً مشخص است که شهادت زنان در کلیه امور جزایی و پاره‌ای از امور حقوقی نظیر ولایت‌قیمومت، طلاق اصلاً به حساب نمی‌آید.

ب) - در اموری هم که شهادت زبان به حساب می‌آید، قانون ارزش شهادت او را نصف ارزش شهادت مرد می‌داند.

۲۰- ماده ۲۰۹ قانون مجازات اسلامی بیان می‌دارد که: «هرگاه مرد مسلمانی عمداً زن مسلمانی را بکشد محکوم به قصاص است لیکن باید ولی زن قبل از قصاص قاتل نصف دیه مرد را به او بپردازد».

- ماده ۲۱۰ قانون مجازات اسلامی بیان می‌دارد که «هرگاه کافر ذمی عمداً کافر ذمی دیگر را بکشد قصاص می‌شود اگر چه پیرو دو دین مختلف باشند و اگر زن ذمی باشد باید ولی او قبل از قصاص نصف دیه مرد ذمی را به قاتل بپردازد».

الف) - براساس مواد قانونی فوق کاملاً مشخص است که اگر خانواده مقتوله به علت فقر و نداشتن پول، نتواند نصف دیه را به خانواده قاتل بدهد، نمی‌تواند مرد را به کیفر قصاص برساند.

ب) - چنین حکم مشابهی در مورد مردان وجود ندارد و اگر زنی، مردی را به قتل برساند، بدون چنین شرایطی باید قصاص شود.

۲۱- ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی بیان می‌دارد که: «پدر یا جد پدری که فرزند خود را بکشد قصاص نمی‌شود و به پرداخت دیه قتل به ورثه مقتول و تعزیر محکوم خواهد شد».

الف) - بر پایه کدام منطق اگر پدری فرزند خود را بکشد نباید قصاص شود؟

ب) - چرا چنین امتیازی به مادر تعلق نمی‌گیرد و بر پایه چه نوع تبعیضی اگر مادری به هر دلیل فرزند خود را بکشد، برعکس پدر یا جد پدری فرزند، باید فوراً قصاص شود.

۲۲- ماده ۳۰۰ قانون مجازات اسلامی بیان می‌دارد که: «دیه قتل زن مسلمان خواه عمدی یا غیر عمدی نصف دیه مرد مسلمان است».

ماده ۳۰۱ - قانون مجازات اسلامی اعلام می‌دارد که: «دیه زن و مرد یکسان است تا وقتی که مقدار دیه به ثلث دیه کامل برسد. در آن صورت دیه زن نصف دیه مرد است».

ماده ۴۳۵ قانون مجازات اسلامی بیان می‌دارد که: «قطع دو بیضه دفعتاً دیه کامل و قطع بیضه چپ دو ثلث و قطع بیضه راست ثلث دیه دارد».

ماده ۴۸۷ بیان می‌دارد که: «دیه سقط جنین به ترتیب زیر است: ... ۶- دیه جنین که روح در آن پیدا شده است، اگر پسر باشد دیه کامل و اگر دختر باشد نصف دیه کامل خواهد بود».

الف) - براساس مواد فوق مشخص است که از نظر قانون ارزش جان یک زن نصف ارزش جان یک مرد است.

ب) - براساس مواد فوق، ارزش جان یک زن با ارزش قسمتی از عضو یک مرد برابر است.

ج) - مشخص نیست که میان جنین دختر و جنین پسر بر پایه کدام منطق و بینش انسانی، تفاوت گذارده می‌شود.

۲۳- براساس ماده ۹۰۷ قانون مدنی سهم دختران از ارث پدر، نیمی از سهم پسران است. براساس ماده ۹۰۶ سهم مادر از فرزند فوت شده یک ثلث و سهم پدر دو ثلث می‌باشد. براساس ماده ۹۲۰ سهم خواهر از ارث برادر نصف سهم برادران دیگر می‌ت است. ماده ۹۳۱ می‌گوید: که سهم عمه از ارث برادرزاده نصف سهم عموها از برادرزاده‌هاست.

- ماده ۹۴۶ بیان می‌دارد که: «زوج از تمام اموال زوجه ارث می‌برد لیکن

زوجه از اموال منقوله و اراضیه و اشجار ارث می‌برد». و نیز سهم یک زن بیوه یک هشتم از ثروت شوهر وفات یافته است.

مواد قانونی فوق، تماماً ناقض حقوق برابر زنان با مردان می‌باشد و شایستگی و ارزش زنان را در تصاحب ارث بسیار کمتر از مردان می‌داند.

۲۴- ماده ۹۴۵ بیان می‌دارد که: «اگر مردی در حال مرض زنی را عقد کند و در همان مرض قبل از دخول بمیرد زن از او ارث نمی‌برد لیکن اگر بعد از دخول یا بعد از صحت یافتن از آن مرض بمیرد زن از او ارث می‌برد».

در این ماده قانونی، ارث بردن زن منوط به عمل دخول در روابط جنسی است. یعنی زن به بهای لذت بخشیدن به مرد، از او ارث می‌برد.

۲۵- ماده ۱۱۶۹ می‌گوید که: «برای نگهداری طفل، مادر، تا دو سال از تاریخ ولادت او اولویت خواهد داشت. پس از انقضاء این مدت حضانت با پدر است مگر نسبت به اطفال اناث که تا سال هفتم حضانت آنها با مادر خواهد بود».

- ماده ۱۱۷۰ بیان می‌دارد که: «اگر مادر در مدتی که حضانت طفل با اوست مبتلا به جنون شود یا به دیگری شوهر کند حق حضانت با پدر خواهد بود».

- ماده ۱۱۸۰ می‌گوید که: «طفل صغیر تحت ولایت قهری پدر و جد پدری خود می‌باشد و همچنین است طفل غیر رشید یا مجنون در صورتی که عدم رشد یا جنون او متصل به صغیر باشد».

- ماده ۱۱۸۱ بیان می‌دارد که: «هر یک از پدر و جد پدری نسبت به اولاد خود ولایت دارند».

- ماده ۱۱۸۸ بیان می‌دارد که: «هر یک از پدر و جد پدری بعد از وفات دیگری می‌تواند برای اولاد خود که تحت ولایت او می‌باشند وصی معین کند تا بعد از فوت خود در نگهداری و تربیت آنها مواظبت کرده و اموال آنها را اداره نماید».

ماده ۱۱۹۴ می‌گوید که: «پدر و جد پدری و وصی منصوب از طرف یکی از آنان ولی خاص طفل نامیده می‌شود».

الف) - بنابر مواد فوق، «قیم طبیعی» جد پدری است و فقط اگر جد پدری در قید حیات نباشد، زن می‌تواند از دادگاه درخواست قیمومت کند.

ب) - زن بدون اجازه دادگاه نمی‌تواند قیمومت فرزندانش را پس از مرگ شوهرش به عهده بگیرد.

ج) - در صورت جدایی والدین و طلاق، اگر مادر صالح برای حضانت فرزندش باشد، حتی علی‌رغم میل و مصلحت کودک و نیاز او به دامن پر مهر و عطف مادر، دادگاه مکلف است حکم به جدایی مادر و فرزند داده و حضانت را به پدر واگذار کند.

د) - حق اندک مادر برای نگهداری فرزند در صورت ازدواج مجدد مادر از بین می‌رود.

ه) - حق حضانت یکی از انواع حقوق اجتماعی است و سلب حقوق اجتماعی یکی از اقسام مجازاتهای قانونی است و به این ترتیب مشخص است که قانون مدنی زن را به خاطر ازدواج مجدد مجازات می‌کند.

و) - براساس قانون از آنجا که ازدواج مجدد مادر باعث سلب حق حضانت از او می‌شود، لذا ازدواج مجدد مادر در ردیف «جنون» (که از عوامل سلب حق حضانت است) قلمداد می‌شود.

ز) - اگر مردی مبتلا به جنون شود یا زن دیگری بگیرد حق حضانت

فرزند به مادر نمی‌رسد.

ح) - با فوت مرد، جد پدری می‌تواند، در زمان حیات مادر، شخص دیگری را وصی اولاد تحت ولایت خود تعیین کند. زن حق تعیین وصی برای فرزند خود را ندارد. وصی منصوب از طرف جد پدری و پدر، ولی طفل نامیده می‌شود ولی مادری که بار زحمت تولد و پرورش فرزند را به دوش کشیده است نمی‌تواند ولی طفل خود قلمداد شود و در زمان فوت همسر و جد همسرش، نگهداری و تربیت فرزند خود را باید به دست کسی بسپارد که آنها معین کرده‌اند و این ظلمی است در حق زن و مادر.

۲۶ - در قانون مدنی هر چند برای چند همسری مقرراتی در نظر گرفته نشده و به طور صریح هم در بحث ازدواج به آن توجه نشده است، اما در برخی موارد، به طور ضمنی، به آن اشاره شده است. ازدواج با بیش از یک زن تحت شرایط معینی و از جمله رضایت همسر اول، عدم تمکین زن از شوهر، رعایت عدالت میان همسران، ... مجاز می‌باشد.

الف) - یک مرد می‌تواند در یک زمان چهار زن عقدی و تعداد نامحدودی زن صیغه‌ای داشته باشد.

- و این در حالی است که در بخش عقب‌مانده فرهنگ و سنت جامعه ما، زن باید موجودی باشد مطیع، که حق بلند حرف زدن، حق حرف زدن روی حرف پدر و برادر و شوهر، حق بلند خندیدن، نداشته باشد. «آهسته برود و آهسته بیاید». به هیچ مردی نگاه نکند و سر به زیر باشد. هرگونه تبعیض، بی‌حقی، تحقیر، محرومیت را به جان بخرد تا فقط مرد لذت ببرد.

به زن به عنوان موجودی «نا توان»، «کم خرد»، «بی تجربه» و «ضعیف» نگاه می‌شود، موجودی که همواره باید مواظب وی بود تا در «دام» نیفتد، «فرب» نخورد، «دست نخورده» بماند تا «تنگی» نصیب خانواده‌اش نشود. مسئولیت حفظ این «کالا» به عهده مرد است که البته «توانا»، «خردمند»، «با تجربه» و «قوی» است و می‌تواند قیمومیت و ولایت خواهر، مادر، همسر، فرزند خود را در اختیار بگیرد و «کنترل» و «هدایت» آنها فقط باید توسط «مردش» صورت پذیرد.

ب) - از آنجا که اکثریت زنان ایرانی از نظر اقتصادی وابسته به شوهر خود می‌باشند و از این رو برای مرد ایرانی بسیار سهل است که با فشار مالی (و در بعضی موارد با فشار جسمی و روحی) زن اول را وادار به رضایت برای ازدواج بعدی خود بکند.

ج) - اگر زن از شوهر تمکین و از دستورات او اطاعت نکند، و از جمله رضایت او را در موارد جنسی به طور کامل جلب نکند، مرد می‌تواند بدون رضایت همسر اول، همسران دیگری را اختیار کند.

د) - با این که تصریح شده است که شوهر باید مساوات را بین همسران خود حفظ کند، قانون مدنی اختیار این امر را به عهده مردان گذاشته است و مجازاتی هم برای اجرا نشدن آن تعیین نکرده است. اگر مردی بخواهد بیش از یک زن بگیرد، خودش می‌تواند ادعا کند که توانایی اجرای عدالت در برخورد با همسران متعدد را دارد یا باید تشخیص این امر را به عهده شخص یا مقام دیگری قرار داد؟

ه) - در قانون شرط برقراری عدالت در همه عرصه‌ها میان همسران متعدد از جانب مرد از جمله شروط اصلی تعدد زوجات اعلام شده است. ولی مشخص نیست که براساس چه معیاری می‌توان از برقراری عدالت در احساس و عاطفه نسبت به همسران مختلف آگاه شد؟ و آیا اساساً برقراری

عدالت در چنین امری بُدنی است؟ منظور از عدالت چیست و تشخیص این که به عدالت رفتار شده یا نشده با کیست؟ شاید یک مرد بتواند از لحاظ پرداخت هزینه زندگی و اوقاتی که با هر یک می‌گذراند میزان خود به طور مساوی و عادلانه رفتار کند، اما عدالت و تساوی در نیت قوی و نحوه و میزان دوست داشتن و محبت ورزیدن ناممکن است.

و) - براساس قانون زن نمی‌تواند به هنگام ازدواج با شوهر خود قرار بگذارد که زن دیگر اختیار نکند. و مرد حق ندارد حتی در سند ازدواج از حق ازدواج با چند زن صرف‌نظر کند. زن تنها می‌تواند به هنگام ازدواج با شوهر شرط کند و در سند ازدواج ذکر کند که اگر شوهر زن دیگری اختیار کند همسر او وکالت داشته باشد که خود را طلاق دهد. در هر صورت زن قانوناً نمی‌تواند همسر خود را از ازدواج با زن دیگری برحذر داند مگر آنکه زندگی زناشویی خود را بر هم زند و با توجه به شرایط اقتصادی و فرهنگی حاکم بر جامعه و ترس از آنگ و تهمت و سرکوفتها، اکثریت زنان به تسلیم در مقابل خواست مرد وادار می‌شوند.

۲۷ - قانوناً تحصیل در بسیاری رشته‌های علمی برای زنان امکان ندارد.
۲۸ - قانوناً فعالیت در برخی از رشته‌های ورزشی برای زنان ممنوع است.
۲۹ - تبصره ماده ۱۰۲ «قانون مجازات اسلامی - تعزیرات» بیان می‌دارد که: «زنانی که بدون حجاب شرعی در معابر و انظار عمومی ظاهر شوند به تعزیر تا ۷۴ ضربه شلاق محکوم خواهند شد».

الف) - در قوانین ما مشخص نشده است که منظور از «حجاب شرعی» چیست و معیار بی‌حجابی و بدحجابی کدام است؟ و کلام مرجع صلاحیت رسیدگی به این امر را دارد که چه شخصی حجاب شرعی را رعایت نکرده است؟

ب) - آیا حکم شلاق به زنان و دختران به دلیل عدم رعایت حجاب شرعی، با موازین مورد قبول جهان و بینش انسانی تطبیق دارد؟
۳۰ - بند ۱ ماده ۱۸ قانون گذرنامه اعلام می‌دارد که «مردور گذرنامه و تمدید و صدور اجازه خروج انفرادی اشخاص کمتر از هیجده سال تمام و کسانی که تحت ولایت و قیمومیت می‌باشند با اجازه کتبی ولی یا قیم آنان» آن هم در موارد معینی امکان‌پذیر خواهد بود.

بند ۳ - ماده ۱۸ قانون گذرنامه بیان می‌دارد که برای زنان شوهردار و ولو کمتر از ۱۸ سال تمام با موافقت کتبی شوهر گذرنامه صادر می‌شود.

الف) - این مواد قانونی، ناقض یکی از حقوق اساسی زنان یعنی حق مسافرت می‌باشد.

ب) - این مواد قانونی، تبعیض علیه زنان را در امر خروج از کشور منعکس می‌سازد، زیرا مرد متاهل برای مسافرت به خارج به اجازه همسر خود نیاز ندارد ولی زن برای مسافرت حتماً باید اجازه شوهر را کسب نماید.

ج) - برطبق قوانین جاری، دختر در ۹ سالگی می‌تواند ازدواج کند ولی تا هیجده سالگی حق ندارد به تنهایی به خارج از کشور مسافرت کند. اگر دختری از ۹ سالگی به آنچنان درجه از خرد و پختگی رسیده باشد که بتواند ازدواج کند و برای انتخاب همسر مناسب و برای یک عمر زندگی خود تصمیم بگیرد، بر چه اساسی قادر نیست برای مسافرت به خارج از کشور و زندگی یا تحصیل یا تفریح در آنجا برای خود تصمیم بگیرد؟

- با توجه به موارد اشاره شده در فوق، می‌توان گفت که بسیاری از حقوق اساسی زنان در جامعه ما همچنان نقض می‌شود. زنان و دختران باید تسلیم

می‌بخشند.

برای رفع تبعیضات علیه زنان و تأمین حقوق اساسی و انسانی آنها، نه تنها عدم تسلیم زنان به شرایط اسارت‌بار و تمایل آنان به مبارزه حق طلبانه، بلکه باری و حمایت داوطلبانه و آگاهانه مردان نیز ضروری است. مردان باید درک کنند که تنها در گسترش همه جانبه تلاش حق طلبانه زنان است که قادر خواهند بود تا مادران، خواهران، همسران و یاران اجتماعی خود را از آسیب بیماری‌های خطرناک اجتماعی مصون بدارند و تمامی جامعه را نجات بخشند. همبستگی و اتحاد با این تلاش به خاطر اعتلای شخصیت و مقام زنان و تأمین حقوق انسانی و برابر آنها با مردان، وظیفه همه مردانی است که رهایی زن را جزئی از رهایی انسان می‌دانند و خود را همسنگر این رهایی می‌بخشند.

ای دلت لبریز از اندوه

س. ک. مردمدوست

ای دلت لبریز از اندوه

ای لب‌ت خاموش‌تر از سنگ

ای زیانت بی‌سخن خشکیده در کام شرنگ آلود

ای دو چشمانت نشسته منتظر در کاسه خونین

ای گسسته از امید و زندگی و هر چه بود و هست

ای نشسته با همه فریادها خاموش

روح خود را، جسم خود را سوی میدان آر!

بار دیگر مرکب امید را زین کن

در گذرگاه شکست آرزوهایت بجولان آر!

راه تو راهی است بس دشوار و خوف‌انگیز

دیوها در پیچ و خم هایش کمین کرده

رشته زنجیرها گسترده در هر گام

ننگ‌ها در پرده آلودن هر نام

هان! چه پنداری؟

ای ز بیم جان اسیر مرگ رنگارنگ

در هر روز

در هر شام

گر که می‌خواهی شوی از بند غم آزاد

گر نمی‌خواهی بخود ننگ اسارت را

از تلاش زندگی مگریز

تا مپنداری تلاش رزم دشوار است:

«مرگ یکبار است و شیون نیز یک بار است»

شرایط شوند، واقعیت موجود را بپذیرند، از حقوق اساسی خود حرفی نزنند، گوشه‌گیری اختیار نکنند، یا باید با شناخت کامل از حقوق اساسی خود، برای تحقق آنها تلاش کنند. باید سهم زنانه را برای ساختن و زیبا کردن زندگی، به طور جدی در نظر گرفت. آنها خواستار درک و پذیرش استعدادها و توانایی‌های خود، خواهان داشتن مسؤولیت و فرصتهایی برای نمایش خلاقیت، قدرت تصمیم‌گیری و توان اجرای تصمیم‌های خود هستند. آنها می‌خواهند در اجتماع و در محیط کار و تحصیل و زندگی، تبعیض جنسی از بین برود، تحمیلات اجباری به آنان رفع شود، بدبینی و شکاکیت و پأس و تحقیرشدگی را در وجود خود نابود سازند و با احساساتی شایسته‌تر و اخلاقی والا تر و رفتاری پخته‌تر و مسؤولیت‌پذیری آگاهانه‌تر و جدی‌تر، در جامعه و خانواده، حضور فعال و حتی رهبری‌کننده داشته باشند. مبارزه برای رفع ستم جنسی از زنان و تأمین حقوق اساسی آنها، مبارزه‌ای است علیه استبداد و نابرابری در همه عرصه‌ها، در مقابله با هر نوع سوءاستفاده و بهره‌برداری و تحقیر غیرانسانی آنها، برای طرد و حذف هرگونه محدودیت و حصار غیر انسانی و ایجاد تحول در بینش‌ها و فرهنگ‌ها و ستنهای عقب‌مانده زن‌ستیز. این تلاشی است عمیقاً دموکراتیک و حق طلبانه، همه جانبه و درازمدت که باید مورد تشویق و حمایت واقعی همه اقشار جامعه و نیز مردان آزاداندیش قرار گیرد.

- چگونه زنان می‌توانند تصویری مؤثر و مثبت از خود نشان دهند، وقتی که از هر عرصه مهم و جدی دور نگه‌داشته شوند و به آنان جز کارهای کوچک و بی‌ارزش سپرده نشود، وقتی که از مهربانی و دلسوزی و عطوفت آنان برای مطیع ساختن آنها سوءاستفاده شود، وقتی خیرخواهی و فداکاری و از خودگذشتگی داوطلبانه آنها باعث شود تا آنها در دام حيله و فریب و نیرنگ گرفتار شوند، وقتی عشق آنان مورد تمسخر قرار گیرد، وقتی که احساسات شریف و انسانی به کالاهای تجاری تبدیل شود، وقتی به زنان تنها به عنوان موجوداتی دارای کشش جنسی و از نظر فکری ناتوان و از نظر اجتماعی ضعیف و نامطمئن نگاه شود، وقتی زنان مایملک مردان قلمداد شوند که تنها باید در چارچوب خانه و آشپزخانه و اطاق خواب به تأمین نیازها و امیال مرد بپردازند، وقتی باید برای کار و تحصیل و تفریح کردن و چگونه لباس پوشیدن و گردش رفتن و با دیگران معاشرت کردن از دیگران اجازه بگیرند، یا از عشق و علاقه زنان به خانواده در جهت به اسارت کشیدن هر چه بیشتر آنان به مردان بهره‌برداری شود، وقتی حق انتخاب آزادانه زنان در عرصه ازدواج و تعیین همسر، یا در عرصه انتخاب کار و تحصیل یا تعیین مسیر زندگی اجتماعی و سیاسی، نقض و لگدمال شود.

متأسفانه حاصل تسلط فرهنگ عقب‌مانده و واپسگرا چه در حاکمیت، چه در تفکر عمومی جامعه، و چه در نزد بسیاری از روشنفکران و حتی در میان فعالان سیاسی و اجتماعی میهن، همچنان تبعیض، بی‌حقی، تحقیر، نیمه انسان به حساب آمدن، به هم خوردن آرامش و امنیت خانوادگی و تحمیل انواع محرومیت‌هاست. رهایی یافتن از این بدبختی‌ها، جز با ارتقاء فرهنگ و بینش عمومی جامعه، آگاهی زنان به حقوق انسانی و برابر خود با مردان، مبارزه استوار زنان در تحقق حقوق حقه خود، جز با تسلیم نشدن به افکار واپسگرا و جاهلانه، امکان‌پذیر نیست. زنان آزاداندیش میهن، مبارزه با هرگونه تحمیل اجباری و تبعیض جنسی را با مبارزه علیه هر نوع فساد و فحشا که بدترین و غیرانسانی‌ترین شکل استثمار فردی است، تداوم

جداول و نمودار ستونی فراوانی برخی از مجازات‌های مندرج در قوانین جزایی ایران

زهره

جدول توزیع فراوانی برخی از احکام مجازات مندرج در قوانین جزایی جمهوری اسلامی ایران

نوع مجازات	اعدام	سنگار	قطع دست و پا	حبس طولانی	شلاق	تبعید	محاربه *	قصاص
فراوانی	۶۰	۱	۲	۱۶۷	۱۴۷	۲	۶۸	۶
درصد	۱۳/۳	۰/۲	۰/۴	۳۶/۹	۳۲/۵	۰/۴	۱۵	۱/۳

* - براساس ماده ۱۹۰ قانون مجازات اسلامی حد محاربه و افساد فی الارض یکی از چهار چیز است. ۱- قتل، ۲- آویختن به دار (مصلوب)، ۳- لوث قطع دست راست سبب پای چپ، ۴- نفی بلد.

فراوانی



